

شعر و عرفان
در محک قرآن

و
شقایق ادبی
پننتو و دری

از برادر حکمتیار

شعر و عرفان
در محک قرآن

و

شقایق ادبی

پننتو و دری

از برادر حکمتیار

ب

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ناشر

اداره میثاق ایثار در این نوبت هدیه ای از دبستان شعر و عرفان برای خوانندگان عزیز خود پیشکش می‌کند، مجموعه کوچك ولی پربهائی از چکامه‌ها و پارچه‌های ادبی برادر حکمتیار و بحث دقیق و تحلیلی در باره شعر و عرفان از دیدگاه قرآن که "نشریه میثاق ایثار" افتخار نشر آنرا داشت و اکنون در صفحات این مجموعه در اختیار خوانندگان عزیز خود می‌گذارد.

در این رساله، بحث جامع و دقیقی را خواهید یافت، در باره شعر و عرفان و معیارهائی که قرآن در رابطه به شناسائی شعر خوب از بد و عرفان اسلامی از غیر اسلامی ارائه می‌کند کسانیکه علاقمندند حقیقت عرفان اسلامی را درك کنند و ملاك‌های دقیقی برای شناخت آن در اختیار داشته باشند و به اصول کلی و مبدئی آن دست یابند، مطالعه این کتاب را توصیه می‌کنیم.

آنانکه می‌خواهند شعراء مورد تائید قرآن را از شعرائی که قرآن از آنان به سختی نکوهش می‌کند، شناسائی کنند و علاقمندند از هدایات و رهنمودهای قرآن در رابطه با شعر آگاه شوند، این رساله را در اختیار شان می‌گذاریم.

شعر و عرفان در محك قرآن _____ عرض ناشر

قابل یادآوری است که در نوبت جدید طبع این رساله چند چکامه ادبی تازه برادر حکمتیار در پبنتو و دري را توأم با تبصره ای از دوست ایرانی ما مصطفی راد مهر استاد جامعه اسلامی اسلام آباد داریم، او در تبصره خود اعتراف می کند که قبل از مطالعه این رساله ذهنیت مغشوشی در باره برادر حکمتیار داشت که این رساله آنرا یکسره دگرگون ساخت، او در باره این رساله می نویسد: بخش اول این کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم. بخش دوم کتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد و عقلی هوشیار و جگری پر خون بر می آید... امیدواریم با نشر این کتاب، خدمتی به نشر فرهنگ ناب اسلامی کرده باشیم و دین خود را در دفاع از ارزش های اسلامی و دعوت مردم بسوی قرآن ادا کرده باشیم.

و ما توفیقنا الا بالله
علیه توکلنا و الیه انبنا

نگاهی به شقایق ادبی _____ شعر و عرفان در محک قرآن

مصطفی رادمهر

شقایق ادبی

نگاهی به کتاب: شعر و عرفان در محک قرآن و شقایق ادبی،

بقلم: مهندس حکمتیار

با عربده مستانه خرس سیبریایی که برای مکیدن خون سرخ
افغان، زالو وار در شبی تار بدین سرزمین رخ نهاده بود، چک چک
شمشیر دلیرمردان بود که سکوت مرگبار شهادت را درهم
شکست...

از جمله ستارگان امید که در کبد آن آسمان سیاه ناامیدی
درخشید ستاره انجنیر حکمتیار بود..

این ستاره در تاریخ معاصر جهاد اسلامی در دید سطحی
نگرانی چون من در موج پرتلاطم درخششها و افولهای متوالی بسر
برد، و از آن روزی که زوزه بدنام تیر مرگ بر کابل آتش فتنه گشود،
نام حکمتیار به ناگاه از درخشش افتاد، و بعدها چون به سرزمینی
که در تاریخ چند قرن اخیر جهان اسلام همواره نقش خنجر نفاق را
بازی کرده است پناه برد، انگشتان اتهام را دو صد چندان بسوی
خویش نشانه گرفت.

و من که او را صخره ای سنگدل بیش نمی دیدم با دیدن عنوان
درسی، علمی و پژوهشی (شعر و عرفان در محک قرآن) و نفس

شعر و عرفان در محک قرآن _____ نگاهی به شقایق ادبی

ادیبانه (شقایق ادبی) به نگارش او حیران ماندم و با خود در تنهایی نفس خویش گفتم که از سنگ سیاه چه بر خواهد آمد؟! این تساءلات مرا بر آن داشت تا کتاب را ورق زنم. با خواندن آخرین صفحه کتاب دیدم که حکمتیاری که من تصور می کردم چیزی نبوده مگر ترشحاتی زهرآگین که اقلام بیمار در ذهن من آنرا نقش زده، و نویسنده این کتاب را با آن هیچ نسبتی نیست.

نگارنده این کتاب قلبیست آکنده از محبت، عشق و وفا به میهن... نمادی است از ثبات و استقامت، پرتویی است از ستاره ای مظلوم که در پشت ابرهای کبود و تار زندانی بوده و هر صبح و شام طعمه شلاق صاعقه های بی رحم دوستان نادان و دشمنان کور دل قرار گرفته است، آری! سنگی است ولی چون سنگ موسی علیه السلام که دوازده چشم گریانش برای سیراب کردن ملت و میهنش همیشه اشک می ریزد.

بخش اول کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان، و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم.

بخش دوم کتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد، و عقلی هوشیار و جگری پر خون بر می آید:

در (پروازی در خیل پر سوختگان) شاعر تصویری گویا از آن روزهای اول جهاد افغان رسم می کند که ملت در خواب بود و (مرگ ننگین در کمین) و (صیاد سرخ در مرصاد) و او جوانمردانه بانگ بیداری نواخت و ملت رادمردانه به ندای او لبیک گفتند و از ابرها و کوه های نا امید گذشتند. کمی مانده بود که جام پیروزی سرکشند که پیر سالخورده ای از یاران راه گردن همت را کج نموده

نگاهی به شقایق ادبی _____ شعر و عرفان در محک قرآن

پرنندگان سفید راه را به همگامی با پرنندگان سیاهی که بر زمین هموار لمیده بودند دعوت کرد. متأسفانه دعوت شاعر به پایداری نتیجه ای (مطلوب) نداشت و ... همقطاران (در پیروی از يك طماع) فرود آمدند و او مجبور شد در گوشه ای دور از دیگران بر زمین بنشیند. در لحظاتی که شاعر در پی راه نجاتی دیگر بود انفجاری آن یاران نیمه راه را در هم بلعید و (برخی را پاها شکست، عده ای را بالها سوخت... برخی بر زمین افتادند، و دیگران با بالهای سوخته، نیمه جان و سراسیمه با او به پرواز درآمدند تا بسوی هدف روند. (جامه سرخ وصال) زمزمه ایست گوارا که با موسیقی بسیار دلنشینی صداقت، شجاعت و رادمردی شهید را به تصویر می کشد، شهیدی که:

از صدای رعشه دار بم صفیر توپ و تانگ
شرك می پنداشت؛ اگر از مرگ دمی ترسیده بود
شهیدی که با جامه گلگون به خون از گذار معرکه سوی وصال
پروردگار خویش رفت.

(همسایه بی رحم) دود آهی است گله آمیز که از قلبی آکنده درد
و رنج بر می خیزد تا پرده از همسایه خیانت کار برکشد، همسایه ای
که تن به بردگی داده، به دشمن اجازه داد تا تفنگ بر شانه اش
بگذارد و ما را کعمه آتش ننگین خویش سازد.

قصیده (عروج روح) حقیقت نماز را به تصویر می کشد، (نگه
بر آسمان داشتیم ... بدیدم آفتاب را رنگ پریده... سر فرو کرده...
برای سجده رو سوی زمین کرده...) در این لحظات ندایی آسمانی
همه را بسوی سجده گاه، کعبه، می خواند تا در سایه آن از ته دل
فروتاناه سر تعظیم در مقابل جلال الهی فرو آرند و عهد کنند: (که

شعر و عرفان در محک قرآن _____ نگاهی به شقایق ادبی

دائم می پرستیمت به تنهائی... مدد جوئیم از این درگاه به تنهائی)
(آیا مرا می پذیری) انابتیست بسوی خدا، و پیمان نیست نو به
عهد نوین، شاید که اشک نیایشش آسمان را بر آن دارد تا یا
پروردگارش به او التفات کند و یا او را بسوی خود خواند:

آیا بسویم بر می گردی؟

یا مرا بسوی خود می خوانی؟

بار الها! آیا من شایسته اینم؟

(مرا دریاب) اشکی لرزان انابت است که با دستان تضرع و
زاری درگاه لطف الهی را می کوبد و از او و تنها او می خواهد که
در پهنای بی کران اقیانوسهای پر تلاطم هجران او را دریابد.
(بگذار بسوی خدا پرواز کنم) شکایتی است از همسنگران و
مجاهدانی که در راه جهاد با او همسفر بودند ولی به ناگاه در دام
طمع دشمن، گول مکاران زمانه خوردند، دعوتیست به مردانگی، و
میثاقیست با راه و هدف که هرچند یاران نیمه راه کج روند، تا دم
آخر پایدار بماند.

شاعر در هیاهوی اضطرابات و پریشانی ها خواب و آرامش
ندارد، لحظه های خوابش هم پروازیست بسوی کرانه های آسمان
بلند، تا (خوابگاه انجم)، که روح امید با نیرو و توان بسیار بال می
زند و بشدت می تپد، و لحظات تلخ ناامیدی ها را کنار می زند.
(اینجا مأوای ما نیست) شاید اشاره ای باشد بجایی که شاعر
در لحظات عقب نشینی از میدان بدانجا پناه برد، بدین امید که از
آنجا به سوی قله سربلندی پر کشد، ولی دریافت که در آنجا نیز بوم
حکمران است، و یزیدیانند که در لباس حسینیان بر مسند قدرت
لمیده اند، در ادبیات این قصیده صحنه ای از رنج و درد میهنش را

نگاهی به شقایق ادبی _____ شعر و عرفان در محک قرآن
به تصویر کشیده و با پیامی روشن ملتش را علیه ستمگر می
شوراند.

پایان این دفتر موسیقی پر طنینی است از تضرع و زاری به
بارگاه خداوند متعال تا میهنش را شاد گرداند و روحی است که در
جوانان و رزم آوران میهن می تپد تا بار دیگر چون پدران خویش
فخر تاریخ گردند و پوز دشمن را بخاک بمالند:

آهن و ایمنان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوائی نبوده بهره بی باوران
ناجی مستضعفان از شر استعمار تویی
عالم است مدیون ایثارت به حکم داوران
دام تقدیر می کشد هر قدرت مغرور را
روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

شعر و عرفان در محك قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

شعر و عرفان از دیدگاه قرآن

قرآن همانگونه که در مورد سایر ابعاد زندگی فردی و اجتماعی انسان معیارهای دقیق و ملاک های روشن و واضحی در اختیار مخاطب خود می گذارد و خوب را از بد و مفید را از مضر معرفی می کند، در مورد شعر و عرفان نیز معیار های دقیق و روشنی ارائه داشته و خط فاصلی میان شعر خوب و بد و عرفان اسلامی و غیر اسلامی می کشد. کسانی که به قرآن باور دارند و آنرا رهنمای خود در همه ابعاد زندگی گرفته اند، مکلف اند در رابطه با شعر این ملاک ها و معیار ها را مراعات کنند و این دستور ها را بکار گیرند و عرفان را در آئینه آن ارزیابی نمایند.

قرآن شعر را به دو دسته تقسیم می کند:

شعر مورد پسند عناصر منحرف و گمراه، شعری که پیام واضحی ندارد، هدف و جهتش ثابت و روشن نیست، در خدمت اهداف مقدس انسانی نبوده، شاعرش در هر وادی سرگردان بوده و به هر شاخی دست می اندازد، با زندگی عملی انسان سر و کاری

شعر و عرفان در محک قرآن

ندارد، مصروف خیال پردازی ها بوده، از زمین بریده، به آسمان نرسیده، میان ایندو در فضا معلق مانده، نه سمت پروازش مشخص است و نه محل فرود آمدنش، به هر سو تیراندازی می کند، ولی بدون خریطه! با شعر خود چیزی را می گوید که نه قصد عمل به آنرا دارد و نه توان و جرأت آنرا.

شعری که از ایمان و باور راسخ مایه گرفته، در خدمت عمل صالح است، از دل زنده به یاد خدا نشأت کرده، همه اش یاد و ذکر خداست، فریاد مظلوم را انعکاس می دهد، با شعر خود از ستمگر انتقام می کشد و از مظلوم دفاع می کند.

قرآن درباره این دو نوع شعر می فرماید:

وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ *
وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ *

الشُّعْرَاءُ: ۲۲۴-۲۲۷

و این شعراء را گمراهان پیروی می کنند، مگر نمی بینی که آنان در هر وادی ای سرگردان اند، و چیزی را می گویند که به آن عمل نمی کنند.

قرآن در این آیات چند معیار دقیقی برای شناسائی شعر بد در برابر ما می گذارد:

شعری که در جمع گمراهان و بدکاران مقبولیت دارد، در صفوف آنان زمزمه می شود، افراد این گروه در پی آن می روند، محفل خود را با آن رونق می بخشند، عناصر بدکردار و بد رفتار در آن آینه آن مشاعر و احساسات خود را می یابند، فرهنگ خرابات در آن بکار رفته، از اصطلاحات مورد استعمال مجالس رندها در آن

شعر و عرفان در محك قرآن

استمداد جسته شده، اهل خرابات ساقی شانرا با آن می ستایند، می گساری های شانرا توجیه می کنند، چشم و ابرو، زلف و خد و خال نگار شانرا ستایش می کنند. هر شعری که چنین باشد، و توسط اهل خرابات مورد استفاده قرار گیرد، شعر زشت و از نظر اسلام مردود است.

شعری که هدف روشن و مقدسی را دنبال نکند، در خدمت آرمان های متعالی انسان نباشد، خط مستقیم و روشنی برای رسیدن به این آرمان ها در جلو مخاطب خود ترسیم نکند، بر عکس از لابلای آن انسان احساس کند که شاعرش در وادی های گوناگون سرگردان است و با شعر خود ما را از وادی ای به وادی ای می برد، نه سمت پروازش مشخص است، نه خم و پیچ ها و فراز و نشیب های پروازش، و نه محل فرود آمدن اول و دوم و آخرش، گاهی بر این شاخ می نشیند و گاهی بر آن، قصدش این نیست که ترا بسوی هدف خاصی رهنمایی کند، خم و پیچ ها، فراز و نشیب ها و علایم و نشانه های راه را بازگو کند، به پرسش های رهرو پاسخ بگوید، نگرانی هایش را مرفوع سازد، ترس ها و واهمه هایش را از میان بردارد، به او جرأت بدهد، گام هایش را استوار سازد و به قلبش نیرو بدهد، بلکه هدف او فقط آنست که تعجب و حیرت مخاطبش را نسبت به زیبایی کلام خود و خد و خال آن برانگیزد.

شعری که با زندگی عملی مردم سروکاری ندارد، ترجمان درد ها و رنج های مردم نیست، نه کارگری در کارخانه آنرا فریاد دل خود می خواند و نه برزگری در مزرعه و نه مجاهدی در سنگر، نه رهنمای عمل دیگران است و نه شعار های زندگی عملی خودش، خیال پردازی هائی است که پرواز های ذهنی شاعر را به نمایش

شعر و عرفان در محک قرآن

می‌گذارد، چیزی را در قالب شعر بیان کرده که به آن عمل نمی‌کند.
قرآن گروه دوم شعراء را از این دسته مستثنی نموده و چنین معرفی می‌کند:

إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَ
انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ* الشعراء: ۲۷

مگر آنانکه ایمان آورده اند، و عملکرد های صالح داشته اند، و خدا را به کثرت یاد کرده اند، و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفته اند، انتقام کشیده اند، و ستمگران خواهند دانست که در کدام پرتگاهی سرنگون می شوند.

در این آیات چند خصوصیت بارز شعراء مورد تائید قرآن توضیح شده است:

شعرای مؤمن اند، شعر شان از ایمان و باور راسخ شان مایه گرفته، اشعار شان در خدمت ایمان شان است، آثار ایمان را در هر بند شعر شان مشاهده خواهید کرد.

مرد عمل است، قبل از آنکه شاعر باشد، مرد صالح و نیکو کار است، چون کسی نیست که در عملنامه اش جز شعر چیزی دیگری سراغ نمی شود، سرمایه زندگی اش شعر بوده، عمر و وقت و استعداد هایش را فقط در جمع آوری همین سرمایه مصرف کرده است، برعکس اینها او شعاریست که فقط لحظات فراغت از "عمل" را به شعر اختصاص داده.

همواره به یاد خداست، زبانش همیشه به یاد خدا تراست، دل او به یاد خدا می تپد، شعر او از دل ذاکرش برخاسته، اگر کسی را

شعر و عرفان در محك قرآن

می ستاید خداست، اگر با کسی اظهار محبت می کند خداست، اگر به کسی طمع و امیدی دارد خداست، اگر از کسی ترس و بیمی دارد خداست، خدا را می پرستد، از خدا استعانت می جوید، بسوی خدا دعوت می کند.

شاعر مبارز و مجاهد است، از مظلوم دفاع می کند، یار و یاور مستضعفان است، فریاد مظلومان را انعکاس می دهد، بر ظالم می تازد، به قیام علیه ظلم دعوت می کند.

با توجه به معیارهائی که قرآن برای شناسائی شاعر خوب از شاعر بد در اختیار ما گذاشته است به آسانی می توان در مورد شعر و شعراء قضاوت کرد و خوب را از بد شناسائی نمود.

متأسفانه بدلیل اینکه مسلمانان از فرهنگ قرآن و معیارهائی که قرآن در این مورد در اختیار ما می گذارد، فاصله گرفته اند، شاعری را ارج می گذارند و کلیاتش را گرامی می دارند که لازم بود آنرا دور می انداختند و التفات و اعتناء به آنرا گناه تلقی می کردند. شاعری که غزل هایش بازار گرمی در خرابات دارد، در هر صفحه کلیاتش عکس ساقی و نگار، می و جام، مست و مخمور، ساق عربیان و پیراهن چاک و گیسوی دراز خود نمائی می کند و اشعارش را در پای این صحنه ها می نویسند و می سرایند، عده ای می آیند این شاعر مقبول خراباتی ها را "عارف" و "صوفی" می خوانند و سعی می ورزند همه اشعار او را که در ستایش می، صنم، بت، میکده، جام و نگار، ساق سفید، گیسوی دراز، یار چهارده ساله و می دو ساله و خلوت و بوسه و عذار و ابروی کج و لب شیرین سروده، توجیه عارفانه کنند و بگویند که مراد او از اینها چیز دیگری است، شما اشتباه می کنید که آنرا بر ظاهرش حمل کرده

شعر و عرفان در محک قرآن

اید؟! کمی از این ظواهر پا فراتر بگذارید، آنطرف این حجاب‌ها را بنگرید تا به "بطن" کلمات او پی ببرید و حقیقت این مفاهیم را درک کنید!!! منظور او از ساقی و پیرمغان و صنم و یار و نگار، خدا و پیامبر است، و مراد او از می و جام، خلوت و بوسه، لطف و عنایت یار حقیقی است!! نگار را در آغوش کشیدن و لبهایش را بوسیدن یعنی به مقام "وصل" رسیدن و به دیدار محبوب حقیقی نایل شدن است!!

به این عالی جنابان می‌گوئیم: شما بنابر کدام دلیل و مدرکی این اسلوب را عرفان اسلامی می‌خوانید، با استناد به قرآن، حدیث، اقوال ائمه و گفتار صحابه؟! چه کسی به شما گفته که عرفان اسلامی چنین است؟ کدام مذهب و مشربی به شما گفته که این اسلوب در بیان مفاهیم عرفانی جائز است؟! کدام امام و پیشوایی به شما گفته که می‌توانید خدا را به این نام‌ها یاد کنید و اشکالی ندارد که برای بیان محبت تان با خدا و پیامبر اصطلاحات فرهنگ خرابات را بکار گیرید و از کلمات متداول میان رندهای خرابات استمداد جوئید؟! مگر نمی‌بینید که در تمام قرآن يك بار نیز کلمه "عشق" و "عاشق" و "معشوق" بکار نرفته، در احادیث مورد استفاده قرار نگرفته، چرا؟ برای اینکه اینها متعلق به فرهنگ خرابات است و در آنجا مورد استعمال دارد، در فرهنگ دینی نباید این اصطلاحات را بکار گرفت، شما حق ندارید برای افاده محبت با خدا و پیامبرش این اصطلاحات را بکار گیرید. مگر در قرآن نخوانده اید که از استعمال کلمات دارای معانی دوگانه و اشتباه برانگیز خودداری کنید، آنجا که می‌فرماید:

شعر و عرفان در محک قرآن

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا وَ أَسْمَعُوا
وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ*
البقرة: ١٠٤
ای مؤمنان! "راعنا" مگوئید "انظرنا" بگوئید و گوش فرادهید و
برای کافران عذاب دردناکیست.

اگر در مجلس پیامبر علیه السلام از استعمال صیغه "راعنا" به
غرض جلب توجه ایشان ممانعت صورت گرفته، چون معانی دوگانه
دارد و بطور ناصواب نیز بکار می رود، در عوض آن حکم شده که
باید لفظ "انظرنا" را بکار برد، چون مفهوم واضح و غیر قابل
تحریف دارد، حکم در مورد سائر الفاظ چه خواهد بود، مخصوصاً
الفاظی که موارد استعمال خیلی زشت دارند؟! نمی دانیم چگونه
جرأت می کنند که در شأن خدا و پیامبرش گستاخی نموده و الفاظی
را بکار می برند که کمال بی ادبی و هتک حرمت شنیع نسبت به خدا
و پیامبرش می باشد. آیا این حکم صریح قرآن را نشنیده اید که
می فرماید:

قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ
الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوا بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ
سَبِيلًا*
الاسراء: ١١٠

بگو: الله را (به کمک) بطلبید و یا رحمان را بخوانید، هرکدامی را
که فرامی خوانید (یکسان است)، برای وی نامهای شایسته ای
است، و دعایت را نه با صدای بلند بکن و نه آنرا مخفی دار و راه
وسط میان این دو را جستجو کن.

همچنان می فرماید:

شعر و عرفان در محک قرآن

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي
أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ* الأعراف: ١٨٠
و خدا نامهای شایسته ای دارد که باید با آن فراخوانیدش، و
کسانی را که در اسمای او کجروی می‌کنند کنار بگذار. بزودی
بحسب عملکردهای شان مجازات می‌شوند.

مطالب صریح و واضح این آیات به این شرح است:

- باید از کجروی در اسماء الله و وضع نام‌ها از سوی خود
اجتناب کرد. نباید خدا را به نامهای خواند که با شأن و عظمت او
نمی‌سازد. نباید با کسانی کنار آمد که در این رابطه کجروی
می‌کنند و نامهایی بر خدا می‌گذارند که مغایر شأن و عظمت الهی
است.

- گمان مکنید که این بی‌باکی و هتک حرمت بدون مجازات
خواهد ماند.

در اثنای دعا باید مؤدب بود، ادب نیایش به بارگاه الهی را
باید با دقت مراعات کرد.

نه با صدای بلند خدا را فراخوانید که این بی‌ادبی است و نه با
ندای مخفیانه که این بی‌اعتنائی است. حد وسط را مراعات کنید،
به گونه ای دعا کنید که شایسته خداست، با صدای نرم و توأم با
تضرع و زاری.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِينَ*

الأعراف: ٥٥

پروردگار تانرا با تضرع و صدای نرم بخوانید، بی‌گمان که او از
حد گذرندگان را دوست ندارد.

شعر و عرفان در محك قرآن

یعنی نیایش به بارگاه الهی ادب خاص خود را دارد، هرکی پا از حد فراتر بگذارد و ادب این ساحت مقدس را مراعات نکند، متجاوز است و از دوستی خدا محروم.

از مدعیان عرفان اسلامی در پوشش فرهنگ رندان خرابات می‌پرسیم: معنی "الحاد: کجروی" در اسماء الله غیر از این چه بوده می‌تواند که شما خدا را بنام بت، صنم، نگار، معشوق، ساقی و پیرمغان یاد می‌کنید!؟

شما "سرود" و "وجد" و "مستی" و "پای‌کوبی" را از مظاهر عرفان اسلامی می‌خوانید، در حالیکه قرآن دعا با صدای بلند را بی‌ادبی می‌خواند و دعای بدون "تضرع" را "اعتداء" می‌شمارد!! قرآن در مورد مشرکین قریش می‌فرماید که نیایش شان در جوار خانه خدا چیزی جز سوط و صفیر و چك چك و دست بهم کوبیدن نبود.

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُوا
الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ *
الانفال: ۳۴

و نماز شان در بیت الله چیزی جز صفیرها و دست بهم زدن ها نبود، پس بنا بر کفرتان عذاب (تانرا) بچشید.

مشاهده می‌کنید که قرآن این نوع حرکات در عبادت و دعا را نشانه کفر می‌خواند و موجب عذاب الهی، ولی مدافعان عرفان رندانه آنرا جوشش شوق و ذوق عارفانه شمرده، "وجد" و "مستی صوفیانه" می‌خوانند و به این باور اند که این يك مرحله عارفانه است در راه "وصول" به "معشوق"!! و شوق و شهود و حضور!! به اینها می‌گوئیم:

شعر و عرفان در محک قرآن

این حالت مستی که بنا بر ادعای شما از "شهود" و "حضور" حاصل می شود، چرا در حیات پیامبر، ائمه و صحابه مشاهده نشده است؟!

مگر این آیه قرآن را نشنیده اید که امکان "شهود" مورد نظر شما را بطور کامل منتفی شمرده، در مورد شخصیت بزرگواری چون حضرت موسی علیه السلام نیز آنرا ناممکن می خواند، آنجا که می فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي أُنظُرُ إِلَيْكَ
قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ اَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ
تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا
فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ *

الاعراف: ۱۴۳

و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! "خودت را" بمن بنما تا بسویت بنگرم، فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر، اگر بر جایش مستقر ماند (در آنصورت) مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش به کوه تجلی کرد، پاره پاره اش کرد، و موسی بیهوش افتاد، و چون بهوش آمد گفت: پاکيست ترا، به بارگاهت توبه کردم، و من اولین (فردی از) مؤمنانم.

این آیه چند مطلب اساسی را بازگو می کند:

موسی علیه السلام از لحاظ ارتقای معنوی به مقامی رسیده که خداوند او را به میقات خاصی در کوه طور فرا می خواند و با او تکلم می کند.

شعر و عرفان در محك قرآن

حضوریابی به "میقات" و "تکلم" تمنای دیدار در او ایجاد می‌کند و می‌گوید: پروردگارم! بگذار ترا ببینم، ولی نه تنها به خواست او جواب رد داده می‌شود بلکه به او گفته می‌شود، این تمنا هرگز برآورده نخواهد شد. نه تنها تو و هیچ انسانی تاب و توان دیدارم را ندارد، بلکه کوه‌های بزرگ نیز در برابر آن تاب نمی‌آورد، بسوی این کوه بنگر، اگر در برابر تجلی پروردگارت استوار و پا برجا ماند، تمنای تو نیز برآورده خواهد شد، کوه تاب پایداری در برابر تجلی پروردگارش را نداشت، پاره پاره شد و موسی علیه السلام از آثار این تجلی بسوی کوه، بیهوش شد و چون بهوش آمد بلادرنگ اعتراف کرد که خدا برتر از آن است که انسانی با استعدادهای محدود خود وی را مشاهده کند.

با اظهار این تمنا مرتکب اشتباه شده، توبه می‌کند. می‌گوید: من اولین کسی ام که به این حقیقت پی برده و به آن ایمان آورده است.

آیا این داستان کافی نیست که ادعای "شهود" و "حضور" را پوچ و واهی بخوانیم و مغایر رهنمودهای قرآن. انسان را که بگذار فرشته‌های مقرب بارگاه الهی نیز توان این "شهود" و "حضور" را ندارند، چنانچه زراره رضی الله عنه روایت می‌کند:

عن زرارۃ ابن اوفی رضی الله عنه، أن النبی صلی الله علیه وسلم سأل جبرئیل: هل رأیت ربک؟ فانتفض جبرئیل و قال: یا محمد ان بینی و بینہ سبعین حجابا من نور لو دنوت من ادناها حجابا لا حترقت.

شعر و عرفان در محک قرآن

زراره پسر اوفی رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید: آیا پروردگارت را دیده ای؟ جبرئیل جنبید و لرزید و گفت: ای محمد! میان من و او جل شأنه، هفتاد پرده نور است که اگر به نزدیکترین پرده و حجاب قریب بروم، می‌سوزم.

آنچه تو آنرا "وجد" و "شور" و "مستی" می‌خوانی و گمان می‌کنی که به "سالك" در راه "وصول" به "یار" دست می‌دهد، اصطلاحات و مفاهیمی است که از فرهنگ های اجنبی به عاریت گرفته ای، مبنای دینی ندارد و ما آنرا در فرهنگ قرآن سراغ نداریم. تو گمان می‌کنی که ما می‌توانیم چیزهایی را از این و آن "مشرّب" بگیریم و بردین بیفزائیم و سیمای دین را زیبا تر سازیم، در حالیکه "دین خدا" کامل و زیباست، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به تراش و خراش، هرکی چیزی را بردین خدا افزود در واقع به زیبایی اش صدمه زده و مرتکب جرم نابخشودنی شده، تصرف او به این معنی است که "دین" ناقص است و نازیبا، باید آنرا تکمیل کرد و با خراش و تراش و خد و خال آنرا زیبا ساخت!!

ما نه تنها اصطلاحات "وجد" و "شور" و "مستی" را در قرآن نمی‌یابیم، بلکه مفاهیم و اصطلاحاتی را می‌یابیم که با این مفاهیم اجنبی و بیگانه به شدت تصادم می‌کند، بجای اصطلاحاتی که "شور" و "مستی" را افاده می‌کند، اصطلاح "وجل" را می‌یابیم که مفهوم صد در صد مغایر آنرا افاده می‌کند، چنانچه قرآن در آیه ۲ سوره الانفال در مقام معرفی مؤمنان می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلِيَتْ

شعر و عرفان در محك قرآن

عَلَيْهِمْ ءَايَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ*
مؤمنان فقط کسانی اند که چون خدا یاد شود دل‌های شان بلرزد و
چون آیات الهی بر آنان تلاوت شود، به ایمان شان بیفزاید و بر
پروردگارشان توکل کنند.

یعنی با یاد خدا دل‌های شان می‌لرزد، یاد خدا شور و مستی
در آنان ایجاد نمی‌کند، بلکه بیم و تقوی در آنان ایجاد می‌کند،
ایمان آنان با "نوای مطرب"، "چنگ و رباب" و "سرود و سماع محفل
حضور" نمی‌افزاید، بر عکس با استماع آیات الهی می‌افزاید،
سرود آنان تلاوت آیات الهی است و حاصل آنان از این تلاوت
"توکل" و اعتماد بیشتر بر خدا.

قرآن راه ارتقای معنوی را نشان داده، وظایف رهرو و سالک را
بیان کرده، مقام‌ها و منازل آنرا معرفی نموده و تقاضاهای سفر
ملکوتی را توضیح داده است. کسیکه به قرآن ایمان دارد و آنرا
کتاب الهی می‌خواند، نباید بجای اکتفا به رهنمودهای قرآن، به
جستجوی راه‌های دیگر برود و اسلوب و روش دیگری را بکار
گیرد. اینها باید بدانند که اگر برای ارتقای معنوی به ریاضت
ضرورت است، روزه ریاضت ماست، اگر به سیر و سفر ضرورت
است، حج سیر و سفر ماست، اگر به محفل سماع ضرورت است،
تلاوت آیات قرآن مجلس سماع ماست، اگر دیگران رهبانیت را
پیشنهاد می‌کنند، رهبانیت مشرب ما جهاد است و شب‌ها و روزها
را در سنگر ماندن، اگر به پیر و مرشد ضرورت است پیامبر مرشد
ماست، اگر به پرواز روحی ضرورت است، نماز معراج ماست، نماز
لحظات عروج روحی ماست، نماز لحظات وصل و حضور ماست.

شعر و عرفان در محک قرآن

اسلام به پیروان خود می‌گوید که راه‌های وصول به تعالی روحی و ارتقای معنوی، نماز، روزه، حج، زکات، ذکر خدا، تلاوت قرآن، تفکر در خلقت، هجرت و جهاد در راه خدا است. فقط از این طریق می‌توان به خدا رسید و به ارتقای معنوی نایل شد، ولی تو و مشربت راه‌های دیگری را برای نایل به این هدف پیشنهاد می‌کنید!! قرآن می‌فرماید که با صبر، توکل، تقوی، جهاد، توبه، پاکیزگی و طهارت، احسان، انفاق در راه خدا ... می‌توان به محبت خدا نایل شد و ذائقه آنرا چشید:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ* البقرة: ۲۲۲
بی‌گمان که خداوند توبه‌کنندگان را دوست دارد و پاکیزگی‌گندگان را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ* آل عمران: ۱۵۹
بی‌گمان که خداوند توکل‌کنندگان را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ* البقرة: ۱۹۵
یقیناً که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ* آل عمران: ۱۴۲
و خداوند صابران را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنِينَ*
مَرُصُوصٌ* الصف: ۴
بی‌گمان که خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صف بسته و منظم می‌رزمند.

شعر و عرفان در محك قرآن

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ*
آل عمران: ۳۱

بگو: اگر براستی خدا را دوست دارید از من پیروی کنید، تا خدا
با شما محبت ورزد و گناهان تانرا ببامرزد. و خداوند آمرزنده
مهربان است.

بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ*
آل عمران: ۷۶

آری هر کی بعهدهش وفا کرد و پرهیزگاری نمود، پس خداوند این
پرهیزگاران را دوست دارد.

قرآن در مورد ولایت و دوستی خدا جل شأنه این معیارها و
ملاك ها را مبنا قرار داده، ولی تو برعکس آن می گویی که خلوت،
انزوا، سرود، پای کوبی، مجلس سماع، چنگ و نای مطرب علامت
عشق به خدا و مظهر آن است و راه رسیدن به آن!!

مگر نشنیده ای که پیامبر علیه السلام به یکی از یاران خود
در اثنای عودت از غزوه ای در رابطه به اینکه از وی اجازه خواست
تا در کنار چشمه ای در یکی از دره های خلوت که از کنار آن رد می
شدند تنها بماند و به عبادت و بندگی خدا بپردازد، چه جواب گفت:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ بِشَعْبٍ فِيهِ عِيْنَةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٍ فَأَعَجَبَتْهُ لَطِيْبَتُهَا
فَقَالَ لَوْ اعْتَزَلْتُ النَّاسَ فَأَقَمْتُ فِي هَذَا الشَّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ
حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ ذَلِكَ
لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَأَتَفَعَّلُ فَإِنَّ مَقَامَ

أَحَدِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِهِ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا
أَلَّا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيُدْخِلَكُمُ الْجَنَّةَ أَغْرُؤُ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَوَاقَ نَاقَةَ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ

از ابی هریره رضی الله عنه روایت است که مردی از یاران پیامبر علیه السلام از وادی ای می گذشت که دارای چشمه کوچک آب شیرین بود، خوشش آمد و گفت: کاش از مردم کناره می شدم و در این وادی (برای عبادت) اقامت می گزیدم و چنین نخواهم کرد تا آنکه از پیامبر علیه السلام اجازه بگیرم. آنرا به پیامبر علیه السلام یاد آور شد، فرمود چنین مکن زیرا مقام یکی از شما در اثنای جهاد فی سبیل الله بهتر از نماز هفتاد ساله او در خانه اش است. آیا نمی خواهید که خداوند (با جهادتان) شما را بیامرزد و داخل بهشت کند؟ در راه خدا بجنگید، هرکی به قدر فاصله زمانی میان دو نوبت دوشیدن شتر در راه خدا بجنگد، بهشت برایش واجب می شود. روایت از ترمذی

همچنان می فرماید:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَجُلًا جَاءَهُ فَقَالَ أَوْصِنِي فَقَالَ سَأَلْتَ
عَمَّا سَأَلْتَ عَنْهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَبْلِكَ
أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهُ رَأْسُ كُلِّ شَيْءٍ وَعَلَيْكَ بِالْجِهَادِ فَإِنَّهُ
رَهْبَانِيَّةُ الْإِسْلَامِ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ فَإِنَّهُ رَوْحُكَ
فِي السَّمَاءِ وَذِكْرُكَ فِي الْأَرْضِ. رواه احمد

از ابی سعید الخدری روایت است که مردی نزدش آمد و گفت: مرا توصیه کن، گفت: در همین رابطه از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیده ام، ترا به ترس از خدا توصیه می کنم که رأس همه

شعر و عرفان در محك قرآن

امور است، باید جهاد کنی که جهاد رهبانیت اسلام است و ذکر خدا و تلاوت قرآن را پیشه ساز که مایه سرورت در آسمان و ذکر نیکت در زمین است.

رهبانیتی در اسلام وجود ندارد، رهبانیت این دین جهاد در راه خداست، ترك خانه و کاشانه برای جهاد در راه خدا و اقامت در سنگر، این است رهبانیت دین ما.

می‌گویند: مشایخ تصوف به این خاطر حرف های دل شان و اسرار مشرب و سلوک شانرا با الفاظ ذوالوجه گفته اند و در اشعار شان از فرهنگ خرابات استفاده کرده اند که از عکس العمل عوام و علماء ظاهر بین می‌ترسیدند!! به این آقایون می‌گوئیم:

این چه حرفهایی بود که اگر آنان با صراحت می‌گفتند و رمز بکار نمی‌بردند به دار آویخته می‌شدند و با عکس العمل جدی ظاهرینان مواجه می‌شدند؟ اینها به چه اسراری پی برده اند که برای دیگران شنیدنش قابل تحمل نبود؟ اسراری را که با الفاظ ذوالوجه بیان کرده اند کدام است؟! ما که دیوان های آنانرا مطالعه کرده ایم، حرفی از این گونه اسرار را در کلام محتاطانه و رمز گونه آنان نیافته ایم! چرا پیامبران خدا چنین کاری را نکردند و بر عکس حرف های خود را صریح گفتند؟! آیا این عالی جنابان حرف هایی برای گفتن داشتند که قرآن خدا به آن اهتمام نکرده و از کنار آن با بی‌اعتنائی رد شده؟ آیا اسرار دل آنان به پیمانۀ عمیق و حیرت آور بوده که قرآن بر آن احاطه نکرده؟ چه حرف سخیف و پوچی!! مگر قرآن تمامی حقایق ضروری را بیان نکرده، مگر قرآن "تفصیلاً لكل شیء" نیست؟ مگر اسراری وجود دارد که قرآن به آن اشاره نکرده؟ شاید اینها حرف هایی در دل داشتند که با قرآن تصادم

شعر و عرفان در محک قرآن

می‌کرد، جرأت بیان این حرف‌ها را با الفاظ صریح نداشتند، حیلۀ ای‌بکار برده‌اند و با استمداد از الفاظ ذوالوجه مطالب شرک‌آلود و متصادم با قرآن را گفته‌اند.

مذهب حق همواره با آفت رهبانیت مواجه گردیده، انزوا و گوشه‌گیری از جریان‌های حاد زندگی، عدم حضور فعال در تنظیم امور اجتماعی، زندانی کردن دین در کنج خانقاه و در حصار محراب و مسجد و خلاصه کردن مذهب در اذکار و اوراد، همواره از مصیبت‌هایی بوده که دین حق با آن روبرو شده است. در حالیکه دین همواره با "شیطان" و "فرعون" همزمان مبارزه کرده، میان دنیا و آخرت هماهنگی ایجاد کرده و به انسان گفته است که دنیاییت را درست کن تا آخرتت خراب نشود، دنیای نیکوی تو مقدمه آخرت نیکوی توست، اگر دنیاییت خراب بود جایگاهت در آخرت جهنم است. در واقع عملکردهای تو در دنیا یا قصرها و باغ‌های بهشت می‌شود و یا شعله‌ها و پرتگاههای دوزخ. ولی عده‌ای می‌آیند، توان مقابله با فرعون و نمروذ را در خود نمی‌بینند، شهادت مبارزه با نیروهای شر و فساد و اصلاح خرابی‌های دنیای خود را در خود نمی‌یابند، این بعد دین را کنار می‌گذارند، بر بعد آخرت به تنهایی می‌چسبند، از مردم و آنچه در اجتماع آنان می‌گذرد فاصله می‌گیرند و به جهاد با نفس اکتفاء می‌کنند، می‌خواهند از این راه به خدا برسند و آخرت شانرا بسازند. ایشان نمی‌دانند که راه رسیدن به خدا از میان مردم می‌گذرد، باید خدا را در کنار مردم عبادت کرد، باید همه زمین را عبادتگاه ساخت و در همه لحظات و در همه ابعاد زندگی بنده خدا بود، عبادت، تنها ذکر، تسبیح، اوراد، رکوع و سجده نیست، عبادت یعنی آنچه‌ان "بودنی" که خدا امر کرده

شعر و عرفان در محك قرآن

و آنچه‌ان "زیستنی" که دین نشاندھی کرده. نمی‌دانند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: در دین ما رهبانیت نیست، رهبانیت دین ما جهاد است.

نمی‌دانند که رهبانیت در واقع بدعتیست در دین که خدا به آن امر نکرده است. قرآن می‌فرماید:

و رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوْهَا مَا كَتَبْنَا عَلَیْهِمْ
و رهبانیتی که خود ابداع کردند و ما بر آنان ننوشته بودیم.

بدعت:

بدعت آفت دیگریست که دامن مذهب حق را می‌گیرد و مذهبداران را به بیراهه می‌برد. ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی‌گونه و افزودن آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانہ ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می‌کند، از آفت‌های دیگری است که مذهب داران به آن مبتلا می‌شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی بر آن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانہ ای که کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهبداران حرفه بی در یک مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می‌آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی‌گونه وضع می‌کنند و مردم را به مراعات آن وادار می‌سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتهای وضع شده تازه، کارش به تدریج

شعر و عرفان در محک قرآن

بجایی می‌رسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می‌گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملو از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می‌کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می‌شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می‌کند و آنرا منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می‌شمارد.

همین آفت باعث می‌شود تا قیود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوا و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می‌یابیم که یکی از مسؤلیتهای دعوتگران را معالجهٔ همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می‌شمارد و توضیح می‌دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروائی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می‌دهد چنین می‌فرماید:

وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ آل عمران: ۵۰
و تا برخی از آنچه‌ی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام

شعر و عرفان در محك قرآن

گردیده است.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و سلم که می‌آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند، چنین می‌فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا
عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ
عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ
وَعَزَّزُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ*

الاعراف: ١٥٧

کسانی که از پیامبر "آگاه" امی پیروی می‌کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می‌یابند که آنانرا به معروف می‌گمارد و از منکر باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را برای شان حلال و آلوده‌ها را برای شان حرام می‌سازد و از آنان بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) کنار می‌گذارد، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارانند.

مشاهده می‌کنید که پیامبر از بارها می‌کاهد و زنجیرها را میدرد، و انسان‌های در بند قیود اضافی را آزاد می‌سازد، همه پاکیزه‌ها را که در گذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان بر می‌دارد و همه آلوده‌ها را تحریم

شعر و عرفان در محك قرآن

می‌کند و مشعل فروزان در اختیارشان می‌گذارد تا از تاریکی‌ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده‌های ظلمت و تاریکی را که بر دیده‌ها و عقلهای آنان انباشته شده کنار بزند.

غموض در مذهب:

غامض سازی مذهب آفت دیگریست که سیمای دین را معشوش می‌سازد، حقیقتش را از دیده‌ها پنهان می‌کند، پرده‌های ضخیم و مکدر بر چهره الفاظ و کلمات و شعار هایش می‌اندازد، و فهم آنرا بر مردم دشوار می‌سازد. خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می‌فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می‌کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشاندهی می‌کند و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می‌آموزاند، دین را از "آسمان" به "زمین" "پائین" می‌آورد، به حدی پائین می‌آورد، تا برای مردم "امی" قابل فهم شود و حتی حامل آن يك "امی" باشد. ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سر و کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می‌افتد که دین را در انحصار خود می‌گیرند، به مردم می‌گویند این دین که فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمی‌توانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این "ترجمان‌ها" با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می‌سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سروکار داشت به دینی تبدیل می‌شود که فقط درباره آسمان صحبت می‌کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود

شعر و عرفان در محك قرآن

آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می‌برند، بجائیکه برای همه قابل دست‌رسی نباشد. دینی که "امی" می‌توانست آنرا حمل کند به دینی تبدیل می‌شود که فیلسوف‌ها از درك الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می‌آید که فقط درباره خارق‌العاده‌ها و جریانات ماورای طبیعت نجوی می‌کند، دین مجموعه‌ای از خارق‌العاده‌های موهومی، بریده از طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیرقابل فهم می‌شود، همه الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، محکم و غیرقابل تأویل بود، معانی جدیدی برای خود کسب می‌کند، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می‌شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمان‌ها، زمین، کوهها، دریاها، ابرها، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می‌گردد که عامه مردم از آن فهمیده‌اند، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از "دین فهمان" آگاه به "اسرار دین" و آگاه به "بطن کلمات" بجویند، در غیر آن دچار مغالطه می‌شوند، و دین را بشکل نادرست تعبیر می‌کنند!! این پدیده شوم را که عده‌ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می‌دهند که در انحصار آنان بماند و عامه مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض‌آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدهند و عامه مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند، قرآن چنین ترسیم می‌کند:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمُ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ
الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ

شعر و عرفان در محك قرآن

مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ*

آل عمران: ۷۸

و گروهی از آنان زبان شانرا بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان می‌پیچانند که آنرا از کتاب (خدا) بحساب آری، در حالیکه جزء کتاب خدا نیست، و می‌گویند: این گفته‌ها همه از سوی خداست، در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می‌بندند در حالیکه می‌دانند!!

مشاهده می‌کنید که این گروه مکار، گفته‌ها و نوشته‌های خود را به کتاب خدا منسوب می‌کنند و تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می‌شمارند، این افتراء دروغین را عمدتاً و دانسته مرتکب می‌شوند، خوب می‌دانند که نه در کتاب خدا چنین گفته‌ای سراغ می‌شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعا می‌کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می‌شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله‌ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آله برای دوام سلطه خود بکار می‌برند و یا آنانکه با انتساب به شخصیت‌های بزرگ و پیوند خونی و نسبی با پیام‌آوران گذشته کسب امتیازات می‌کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده‌اند. همینها اند که این شخصیت‌ها را تا مقام الوهیت بالا می‌برند، شریک خدا می‌سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می‌کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می‌شمارند و ادعا می‌کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می‌گیرید و با تقدیم عرایض به محضر آنان، دعا‌های تان بسوی خدا بالا می‌رود. این تبلیغات را به حکم محبت

شعر و عرفان در محك قرآن

با این شخصیت ها و بالا بردن هر چه بیشتر منزلت و مقام آنان نمی‌کنند، بلکه برای تثبیت جایگاه خود می‌کنند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبیعیست که همه این امتیازات از آن گذشته های پر عظمت برای ایشان به میراث مانده است، قرآن چه خوب می‌فرماید:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ*

آل عمران: ۷۹-۸۰

برای هیچ انسانی نمی‌سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او عطا کند و او پس از (عطای الهی) به مردم بگوید: علاوه بر خدا بنده من باشید! بر عکس (برای او این سزاوار است که بگوید): بنابر آنکه کتاب را تعلیم و تدریس می‌کنید خدا پرست باشید و شما را نمی‌گمارد که فرشته‌ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید (و کار ساز خود بشمارید) آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آنکه (در نتیجه دعوت آنان) مسلمان شده اید!؟

چه ضررهای بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین باعث شده است!! اگر بگوئیم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش در کنج مابعدالموت شده است، مبالغه نکرده ایم.

شعرو عرفان در محك قرآن

چكامة ها و پارچه های ادبی

عروج روح

سراز سجده بر افراشتم
نگه بر آسمان داشتم
بدیدم آفتاب را رنگ پریده
سرفرو کرده
برای سجده رو سوی زمین کرده

ندانستم کجای پشت آن کوه ها
زمن رو تافت
جبین بر خاک بگذاشت و
به سجده رفت

ندایی در فضا پیچید
و من مبهوت حیران را
از آن رؤیای شام زنده
بیدارم بگردانید

به بانگ پارسایی
با نوای دلنشین خود
مرا می خواند
مرا می خواند تا چون آفتاب سر به سجده
همزمان با او
همه با دیگران یکجا
بسوی سجده گاه خویش
بشتاییم بشتاییم

به مسجود و حید ،
معبود یکتا
همان ذاتی که پای عظمت او
فتاده آفتابی سر به سجده
جبین بر خاک سائیده
برایش سجده ها آریم

همه با هم
به صوب مهبط خورشید
بسوی قبله گاه مان

رو کردیم، رو کردیم

بلند کردیم دست‌ها را
که ماها عاصیان دیگر
تسلیمیم تسلیمیم
همه با يك صدا گفتیم
خدای ما بود برتر

بسان توبه‌گر
خاضع و فرمانبر
بریده طمع از هر در
چنانکه طمع و خوف او
نباشد جز خدا از کس
و آنکه اعتماد او
نباشد جز خدا بر کس

میان عابدان دست بر سینه
به صوتی کز خفای قلب برخاسته
به او گفتیم و با تأکید عهد کردیم:
که دائم می پرستیمت به تنهایی
مدد جوئیم ازین درگاه به تنهایی

شرار شوق شدید
خشوع قلب منیب

به ركوع برد مرا
به ركوعی كه بمن نجوی كرد
كه تو دیگر ز جمع احراری
از همه بردگان بی مایه
بنده مال و جاه هر بنده
كه جز خدا به عبادت گیرند
به آستانه جز او
سر تعظیم می فرو آرند
تا ابد بیزاری

شعور شعله ور از عشق
سوار موج تند شوق
به اوج اوج آسمانها
به پروازی بسوی هو
مرا بیخود به بالا برد
عروج روح من با قومه یکجا شد

چو دیدم روح در معراج و
محبوب در قبال او
و من در خاك گاهی پست
شدم در سجده تا در پای او افتم
نه؛ بل خواستم كه نقش پای او بوسم
و پیشانی عجز
بر خاك؛ زیر پای او سایم

ز سجده سر برافراشتم
که بینم
جرم من بخشیده یا نه
و فریاد دل پر درد من بشنیده یا نه
جلال و عظمت او
و شوق و عشق و ذوق سجده پیشین
مرا در سجده دیگر فرو برد

و من آندم
پی این سجده ها
مسجود خود را
به پیش روی خود یافتم
و زانو بر زمین
سر برگریبان
چو يك مضطر
چو يك شرمنده ای بر پا نشستم

بسان مستغیث بس ائیمی
به بارگاه رب بی حد رحیمی
زمانی را به نیایش رفتم
مدتی را به دعا پرداختم
به آنچه راست و چپم بود
سلام انداختم

عروج روح _____ شعرو عرفان در محك قرآن

سلام انداختم

نماز پرداختم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ پروازی در خیل بر سوختگان

پروازی

در خیل پر سوخته گان

آن شب را از یاد نبرده ام
سرد، تاریك، طولانی
همه در خواب عمیق
سرهای بالها
نه شوری، نه جنب و جوشی
به سان گورستان خاموشی

پرده تاریك شب، بر همه جا گسترده
گرچه بیدار بود خفاش شب،
ولی او نیز سرد و ساکت بود
نه صدای سفید فاخته ها

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعر و عرفان در محک قرآن

نه عقاب را بلند پروازها

نه نق نقی کلاغ ابلق را

ندانستم چه چیز بیدارم کرد؟

سیاهی ای شب تاریک و مهیب؟

یا که سرمای شب سرد عنیف؟

بارها بالها تکان دادم

با صدای رسا و فریادها

گفتم هان ای بخواب رفته گان!

وقت بیداری است، بیدار شوید!

گر نجنبید سریع تر، تندتر

بالها را کرخت خواهید یافت

و پاها همه یخ گیر

مرگ ننگین در کمین

صیاد سرخ در مرصاد

بارالها! تو فریاد هایم را رسا ساختی

به بالهایم قوت بخشیدی

صدایم را تا دور دور رساندی

در هرکی شیمه حیات بود

با فریاد هایم از جا پرید، بیدار شد

بالها را تکاند و آماده پرواز شد

جنب و جوش آن خیل مصمم

فریاد های بیدار! بیدار!

شعر و عرفان در محك قرآن _____ پروازی در خیل بر سوختگان

پای کوبی ها و بال زدن های قبل از پرواز
در همه جا طنین انداز
و در آن شب یلدا، از یاد نرفتنی.
تا پریدم، پریدندی
تند و تیز، یکی پی دیگری
چه پرشکوه بود آن پرواز؟
فریاد کشیدم:
از این ابرهای تیره
که بر زمین ما سایه افکنده
بالا می رویم
پائین تاریک است و بالا روشن
همه این کوهها را می نوردیم
از آن کوه گردن کلفت مغرور
عبور می کنیم

حیران حیران بسوی همدیگر نگرینند
شاید در بالهای شان یارای پرواز بلند را
و در خود همت عبور از کوه های بلند را
احساس نمی کردند
ولی برنگشتند
فرو رفتند

نفس زنان بالا رفتیم
ابرها را زیر بال و پرگرفتیم

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعر و عرفان در محک قرآن

کوه پایه ها را عقب گذاشتیم
از بلند ترین کوه گذشتیم
به میقات نزدیک رفتیم
دلها در سینه ها می تپید
آثار شادمانی در پرزدن های مان نمایان

ناگه یکی پیر سالخورده
فریادی کشید با صدای گرفته:
مگر نمی بینید! آنجا پائین تر
در آن زمین هموار
پرندگان چون ما بر زمین نشسته اند؟
گرچه سیاه اند ولی چون ما اند

پیشنهادش، خوش آیند برای خسته ها،
تکانم داد
گفتم: هان ای همقطاران!
نه اینجا شایسته توقف است
و نه آن خیل شایسته همراهی
نه ما از آنها ایم و نه آنها از ما
همتی تا جایگاه خود
پرزدن دیگری تا آخرین منزل

انگار که فریادم را نشنیده اند
و سنت همراهی با سرخیل را نیاموخته اند

شعر و عرفان در محك قرآن _____ پروازی در خیل بر سوختگان

یکی پی دیگری پائین رفتند
بر زمین نا آشنا
در پهلوی یاران بی باور
در پیروی از يك طماع
و در هماهنگی با يك ضعیف
فرود آمدند
و من نیز ناچار در گوشه ای
دور از همه بر زمین نشستم

شب به پایان رسیده بود
فجر در کناره های آسمان خود نمایی داشت
و خورشید در حال طلوع
دل می تپید
گاه می خواست به تنهایی پرواز کنم
با شعار بیزاری از یاران نیمه راه
و گه می فرمود: به سراغ خیل دیگری برو
از همقطاران نستوه و با وفا

ناگه انفجاری
انداخت پیهم بسوی خیل خسته
از "راست" و "چپ"
از "شرق" و "غرب"
از "شمال" و "جنوب"
از آن سو هم که گمان پناه گاه را بر آن داشتیم!!

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعر و عرفان در محک قرآن

برخی را پاها شکست
عده ای را بالها سوخت
برخی بر زمین افتاد
دیگران با بالهای سوخته و پاهای شکسته
نیمه جان و سراسیمه پرواز کردند
و من نیز در این خیل پرسوخته گان
یکجا با آنان پرواز کردم
داریم بسوی هدف می رویم

جامه سرخ وصال

گر نه او در گوشه سنگر خدا را دیده بود
پس چرا در گود داغش آن چنان چسپیده بود؟
با میان چك چك شمشیرها، سرنیزه ها
هش هش پیراهن حور بهشت بشنیده بود
با خلال دود باروت، شعله ها و گرد و گاز
شمهء دلکش ز روضات جنان بوئیده بود
موج تند شوق در بحر دلش پرشور بود
بر سرو رویش بسی باران لطف باریده بود
گرنبود عاشق چرا از لذت دنیا برید
زخم ها، زندانها، زولانه ها بگزیده بود
بیم و باك از ظاهر آراسته دشمن نداشت
معني الله اكبر، رمز دين فهمیده بود

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعر و عرفان در محک قرآن

از صدای رعشه دار بم، صفیر توپ و تانگ
شرك می پنداشت اگر از مرگ دمی تر سیده بود

سر فدا در پای مولا، با تن بی دست و پا

لحظه پرواز روحش، مست وار رقصیده بود
از گذار معرکه سوی وصال یار رفت

جامه گلگون به خون بهر حضور پوشیده بود

همسایه بی بی رحم

مرا ای دشمن همسایه بی بی رحم
رقیب بی مروت خصم بی آرم
ز بام قصر خود در کلبه من آتش افروختی
و کبریتش به جیب کودک نادانم انداختی

مرا بگذار کاندردره های زرد این میهن
دهاتش سوخته در آتش
فرو افتاده دیوارها
دمی در سایه خشکیده بن
بر صخره ای آرام بنشینم
و بر ویرانه های خوفناک جنگ
کمی از نو بیندیشم
و بر آنانکه با تو ساخت و کشور سوخت
مرگ و ننگ بفرستم

مرا بگذار میان مردمان خسته و دردمند
کشیده، زجر فقر و جنگ

همسایه بی بی رحم _____ شعر و عرفان در محک قرآن

دمی بر خاک بنشینیم
به هم گوئیم درد دل
علاج زخم های دردناک از همدگر جوئیم

مرا بگذار درین ویرانه پهنائی
که گه طوفان وزد از شرق
گهی گردباد تند از غرب
گهی سیلاب سرخ از راست
گهی آژیر مرگ از چپ
به فریاد رسا گوئیم:
دمی خاموش ای آتش!
کمی آرام ای طوفان!
که تا ما آشیان از نو برافرازیم
که تا ما گردها از رو برافشانیم

مرا بگذار پای سرو قامت راست
که دائم، سربلند و رو بسوی آسمان دارد
نه از طوفان بخود لرزد
نه از گرد باد بخود پیچد
نه از سیلاب زجا جنبد
به آهنگ رسا بر او
و همتایان او دائم
سلام گرم، درود آتشین گوئیم

شعر و عرفان در محک قرآن _____ همسایه بی بی رحم

مرا بگذار میان صعوه های پا شکسته
بالها سوخته
همه را آشیان ها، بادهای تند و تیز
از بیخ و بن کنده
بهم نالیم و اشک غم فرو ریزیم
و با موج دعا و درد
باب عرش را کوییم
و با فریاد فریاد از خدا خواهیم:
خزان زرد این مأوی
بهار جاودان گردان!
بهار سبز این میهن
تو ایمن از خزان گردان!

مرا بگذار کز دشمن ندارم گله ای
از دوست می نالم
از آنکو دشمن مکار
نجوی کرد در گوشش:
کنار راد مردان، مؤمنان بگذار
به حکم او زما ببرید،
به خیل بردگان پیوست،
تفنگ بر شانه اش بگذاشت
بسوی مانشانه رفت و
بال و پای ما بشکست

آیا مرا می‌پذیری؟ _____ شعر و عرفان در محک قرآن

آیا مرا می‌پذیری؟

بسویت باز آمدم
با دیده‌های از شرم فرو افتیده
نادم و سرافکنده
گستاخی‌هایم را ببخش
از بی‌ادبی‌هایم بگذر

آیا باور کنم مرا می‌بخشی؟
با آنهمه گستاخی‌ها؟
با آنکه هر روزی مرا درمی‌یافتی
بسراغ من می‌آمدی
نگاه‌های مهربان‌ت را بر من میداشتی
می‌خواستی با تو باشم
از هر جایی بسوی تو بیایم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ آیا مرا می‌پذیری؟

از هر سویی بتو بنگرم
ولی من در جواب نگاهای مهربانت
همیشه بی اعتنا بودم
بی پروا بودم
بسوی دیگری می‌نگریستم
با دیگری می‌آمیختم
انگار که تو در پهلویم نیستی!
و با نگاه‌های مهربانت
و با صدای محبت آمیزت
مرا بسوی خود نمی‌خوانی!

چه جفایی؟
چه بی‌مروتی‌ای؟
چه پاداش‌ننگینی؟
بر دیده‌هایم مگر پرده‌ای بود؟
دل‌م مگر چنان سنگ‌گونه
و صفحه‌ضمیرم مگر چنان زنگ‌آلود
که نه تیر نگاه‌های تو بر آن اثر داشت؟
و نه صدای دل‌انگیز تو اش می‌لرزاند؟

من پرده‌ها را دریدم،
زنگ‌ها را زدودم،
زنجیرها را شکستم،
همه تن چشمم، گوشم

آیا مرا می‌پذیری؟ _____ شعر و عرفان در محک قرآن

دیده‌هایم فرش راه تو
گوش‌هایم منتظر صدای تو
دل‌م در تمنای تو

آیا بسویم بر می‌گردی؟
یا مرا بسوی خود می‌خوانی؟
بار الها! آیا من شایسته اینم؟

شعرو عرفان در محك قرآن _____ مرا دریاب

مرا دریاب

زانروز که ترا شناختم
در همان دیداری
با دیده های روح
درب دل را برویت گشودم
در ژرفای خانه دل
در گرمترین گوشه ای
برایت جا دادم

نمی دانم چرا
بعد از آنروز
و در پی آن دیدار
در همه چیز ترا می بینم؟

مرا دریاب _____ شعر و عرفان در محک قرآن

حتی با دیده های بسته
به هر سو نگاه کنم
پرتو جمال ترا
در همه جا
و در پرده دیده هایم
جلوه گرمی یابم

این دیدار را
مگر چه سحری بود
که همه معیار هایم را
یک سره دگرگون کرد؟
و اکنون،
دیده ها را آینه دل می یابم،
برعکس آنچه قبلاً می پنداشتم:
که چشم ها پیام رسان دل اند!

من با دیده های دلم
بر هر چه نظر افکنده ام
ترا در آن دیده ام
از هر چیزی پیام ترا گرفته ام
همه از تو خبر می دهند
همه از تو می گویند
همه ترا می ستایند
پس از آتروز

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرا دریاب

به هر جایی رفته ام
و از هر راهی گذشته ام
احساس کرده ام
ترا حتماً از این راه گذری بوده
و سایه ات
حتماً بر همه چیز افتیده
سایه ای غیر از آنچه من می شناسم
از هر گلی
عطر تو به مشامم
هر زیبایی
پرتو سیمای تو
هر کمالی
نقش جمال تو

آیا بعد از آنروز
راه های که بسوی دل رفته اند
از چشم و گوشم
از زبان و مغزم
همه مگر بسته اند؟
و همه تنها از دل،
مکان تو
پیام می گیرند؟
راست بگوییم:
من دل را پس از آن

مرا دریاب _____ شعر و عرفان در محک قرآن

حکمران دنیای جان یافته ام
مگر نه اینکه گوشم فقط صدای را می پذیرد
که دل می خواهد
و از تو حکایت دارد؟
مگر نه اینکه زبانم، بر ذکر نامی می جنبد
که دل هدایت دهد؟
بر سلول سلول مغزم
یاد تو سایه افکنده
اما من
با آنکه غریقی در بحر وصال تو ام
احساس هجران می کنم
مرا دریاب
بارالها!

شعر و عرفان در محک قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حکایتی دارم از يك رؤيا
رؤیایی پر از اشك
سرآغازی برای اشك ها در بیداری
در این رؤیای عجیب
سفری داشتم، با یار نیمه راه،
همسفر نا آشنا
به سمت قبله، بسوی یکی عبادتگاه

ناگه به تقاطع رسیده بودیم
همسفرم در وسط راه
با جمع کوچکی
با جامه های ابلق
آمده از چند سوی و سمت

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعر و عرفان در محك قرآن

به تقاطع رسیده
حول و حوش همسفرم حلقه می شوند
با یکدگر سرگوشی و نجوی نموده
چشم ها بسوی من و
گوش ها به حرف همدگر
و من نامحرم نجوای شان
در کناره آن سوی جاده
ایستاده ام، در انتظار همسفرم!

از وضع او پیدا بود
که با این جمع تازه ساخته و
همراه و همنوا شده
از دور و از میان یاران تازه
با نگه دزدانه
با دیده ای از شرم فرو افتاده
نگریست بسویم
تکان داد دست چپ
که دیگر همسفری نتوان کرد
که دیگر همرهی پایان یافت

فهمیدم
که دیگر با من نیست
همسفری نیمه راه
جهت و سمت و سو رها کرده

شعر و عرفان در محک قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

همسفر در وسط راه
تنها بگذاشته
دشمن ناشناخته را چون دوست پنداشته
به طمع همره تازه به او پیوسته

در صف همره‌ان تازه خود
بجای قبله بسوی شمال راه افتاد
من که تنها مانده بودم، آنگاه
نمی‌دانم چگونه پرواز کردم
در همان سوی و سمت قبله
و بسوی همان عبادتگاه
و با این یکی و دو زمزمه:
بگذار بسوی خدا پرواز کنم!
بگذار بسوی خدا پرواز کنم!
من از یاران نیمه راه
در این سفر ملکوتی
ببزارم!
ببزارم!

قطرات اشک
بسان باران بهاری
از دیده‌هایم بزمین می‌ریخت
و می‌دیدم
هر قطره اش

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعر و عرفان در محک قرآن

بر سر و روی رهروان
که در همین جاده خام
به استقامت قبله
در رفت و آمد اند
می ریزد

هدف را از دور
و از همان بلندای آسمان
بخوبی می دیدم
شوق رسیدن به عبادتگاه
لحظه به لحظه
شدت می یافت
به بالهایم قوت می بخشید
و پروازم را سریعتر می ساخت

ناگه با آذان فجر
بیدار شدم
در حال زمزمه همان شعارها
و با دیده های پر از اشک

وضو گرفتم
به نماز ایستادم
نمازیکه به خدا سوگند
نظیرش را در زندگیم

شعر و عرفان در محک قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

هرگز ندیده بودم
گمان می کردم که
خدا را می بینم
که از آسمان به زمین آمده
و همین حالا
سجده هایم در پای او ست
و حرف حرفم را می شنود
ناظر ریزش قطرات گرم اشک
بر دامن و گریبان و سجده گاهم
و با نگاهی محبت آمیزش
به خطوط اشک
جاری بر چهره ام
با دقت می نگرد

از آن نماز عشق
از آن دیدار گرم
از آن حضور بی پرده
از آن اشک ریزی
در پای محبوب
فارغ شدم
از جایم برخاستم
چون حیرت زده ای
با گام های لرزان
به حرکت افتادم

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعر و عرفان در محک قرآن

با شعار پرواز بسوی خدا
ببیزاری از یاران نیمه راه
و با سیلی از اشک بر رخسار
تا طلوع آفتاب
من بودم و اشک دیده
و نجوای دل
و زمزمه همان شعارها

نمی دانم آن رؤیا را چه تأثیری بود؟
و آن شعارها را چه قوتی؟
چرا این همه اشک؟
چرا این همه شوق؟
آیا در دیده ها
تا این حد اشک جا دارد؟
مگر دیده ها را
چشمه هائیسست از اشک
که خشک نمی شود؟
مگر دل را پهنائی ایست
به پیمانۀ این همه شوق؟

ناگه مزاحمی
درب خانه را دق الباب کرد
پنداشتم، درب دلم را محکم کوبید!
و با مشت آهنین بر فرقم زد!

شعر و عرفان در محک قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حیف حیف که به لحظات وصالم خاتمه بخشید

تا دیر زمانی
پرتو نیرومند آن رؤیا
بر تمامی مشاعر م
سایه افکنده بود
هرگاه می خواستم
از آن رؤیا
حکایتی داشته باشم
گلویم گرفته می شد
دلیم به لرزه می افتاد
و قطرات اشک
به کناره های پلک می رسید
تا هنوز که هنوز است
و سالها از آن شب گذشته
یاد آن رؤیا
مرا دگرگون می سازد

نمی دانم چه پیامی در آن رؤیا
برایم مضمهر بود؟
و چرا به سراغم آمد؟
ولی اینقدر دانسته ام که:
اگر در پروازی بسوی خدا
در عالم رؤیا

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعر و عرفان در محک قرآن

این قوت است و
این تأثیر
پروازی در بیداری
چگونه خواهد بود؟

در خوابگاه انجم

آن شب
که تا طلوع سحر
خواب، مرا تنها گذاشته بود
آمد به سراغم ولی در انتهای شب
آنگه بماند اندکی اندر کنار من

دستم گرفت و برد مرا سوی آسمان
تا خوابگاه انجم
آنجا که ساکنان همه
خاموش و راکد اند
با دیده های باز
همه در خواب خفته اند

در خوابگاه انجم _____ شعر و عرفان در محك قرآن

ناگه

با رسیدنم آنجا
تك تك ستاره های درخشان
چشمك زنان
بیدار شده،
از شرق سوی غرب
به راه می فتاده اند

می بینم هر ستاره روشن
گویا سوار موج شده
در بحر پرتلاطم مواج
پویا و پرخروش
بی همهمه ای پیش می رود

حیرت زده ایستادم
زین خیزش و جوشش
زین رد شدن از دور و برم
مات مانده بودم

دور نمی روند
پنهان ز دیده ها نمی شوند
يك چند قدم آن سو
چون تار و پود پارچه زربفت
بهم بافته می شوند

شعر و عرفان در محک قرآن _____ در خوابگاه انجم

وین تکه زربفت
که تارش ستاره بود
که پودش ستاره بود
بی هیچ دست مرئی بی
بی قطع و بی برش
مثل کلاه زرد و زرین
دوخته می شوند
بهم انباشته می شوند
و به يك آن
کوم کلاه زرد گونه
ساخته می شود

رفتم که ببینم ز قریب
منظر عجیب
ناگه چند کسی
نا آشنا
از جای جای نامعلوم
چون مشتری بی
پیش آمده
بر دور کوم حلقه می شوند

هریک به دست خویش
از خرمن کلاه
برداشت یکی و لیک

در خوابگاه انجم _____ شعر و عرفان در محك قرآن

نگذاشت بر سرش
من نیز از آن میان
برداشتم یکی و
برعکس دیگران
بر فرق خود گذاشتم
و آنکه از آن سفر
از میهن ستاره
از خوابگاه انجم
بیدار شده برگشتم

ز امروز تا کنون
زین سیر رؤیائی
در آسمان نیلگون
حیرانم و مبهوتم
و ندر پی تعبیرش
جویای يك يعقوبم

شعر و عرفان در محک قرآن _____ اینجا مأوای ما نیست

اینجا مأوای ما نیست

هان ای همقطاران
اینجا مأوای ما نیست
وادی خسته
معیار هایش وارونه
نه شایسته فرود آمدن
نه سازگار زیستن

در اینجا بوم به شکار عقاب می رود
و عقاب از بیم بوم، برخورد می لرزد
آشیانه اش را به بوم می گذارد!
به جستجوی پناه گاه می افتد!

اینجا مأوای ما نیست _____ شعر و عرفان در محك قرآن

مگر نمی بینی
در اینجا شجره ملعونی
از شوره زار منفوری
سر بر آورده
تنه اش از گوشت!
برگش مو!
میوه اش نارنجك!

در آنجا غول بیابان
در روز روشن، ولی نحس
با چنگ و دندان پر خون
در ده نمودار گشته
ده نشینان به بیابان رو کرده
خانه ها را برای غول گذاشته

در آنجا گرگ شبان شده
و شبان، تبعیدی منفور
و خود پرست در لباس خدا پرست
شمشیرهای برهنه اش بر فرق دین
حارسان شان چون غول ها
مایه ترس و بیم در دل ها
قوم پرست در سنگر دشمنی با قوم
ستم دیده در جایگاه ستمگر!
کاردش در گلوی همنوع ستمکشیده!

شعر و عرفان در محک قرآن _____ اینجا مأوای ما نیست

پیرو حسین در نقش یزید!

در آنجا عدالت را به دار می‌کشند
دختر صلح را زنده به گور می‌کنند
دست و پای انسانیت را می‌شکنند
مروت را مثله می‌کنند
شرافت را تیرباران می‌نمایند

به ده نشینان می‌گویم:
به کد امین جرمی کشته می‌شوید؟
به کجا پناه می‌برید؟
خانه‌های تانرا به کی می‌گذارید؟
فرار از کی؟
فرار تا کی؟
ولی جوابی ندارند!!
ساکت و حیران به سویم می‌نگرند
چون کالبد بیروح
ترسیده و رنگ پریده
آنها تا هنوز ندانسته‌اند
هرکی از بیم مرگ فرار کرد
به مرگ ذلت محکوم شد
آنها هنوز ندانسته‌اند
اگر هر یکی سنگی بردارد
و از بام خانه اش

اینجا مأوای ما نیست _____ شعر و عرفان در محک قرآن

بسوی غول پرتاب کند
زیر سنگ ها ، دفنش می کند .
ده اش را نجات می دهد .

ستمدیده ها! خدا با شماست
به شرط آنکه شما با خدا باشید
ولی بدانید:
خدای غیور، با ذلیل دوستی نمی کند
ترسوی جبون را به دوستی نمی گیرد .

شهید گمنام

او را می شناختم، شگوفه جوانی اش تازه شگفته بود که از دنیا و لذت هایش یکسره برید، به خدا پیوست، در جستجوی محبان خدا رفت، آثار ایمان عمیق دلش در سیما و حرکاتش نمایان بود، از هرزگی و بیهودگی نفرت داشت، دنیا پرستی و دوستی با کسی را که از خدا بریده و به شیطان پیوسته بود شرک می پنداشت. زندگی را دوست داشت ولی برای پرستش، واز مرگ بیمی نداشت، برای رسیدن به خدا، شهادت آرمان او بود تا با جامه رنگین به خون خود به حضور معبود باریاب شود، با شور و شوق در کار دعوت بسوی خدا مصروف بود، چه دیدنی بود جدوجهد و نشاط او زمانیکه همسفر جدیدی به همراهان او می پیوست!! احساس می کردم می خواهد دیده هایش را فرش راه او سازد، دست هایش را ببوسد، او را محکم در آغوش گرم خود بگیرد، نمی دانست چه کند تا سپاس او را بگذارد و احسانش را ادا کند.

با آغاز مبارزات مسلحانه به سنگر شتافت، و آنرا قرارگاه دائمی خود ساخت، فقط اندکی، آنهم بنابر ضرورت حاد و با دل گرفته از آن جدا می شد، شاید او در گوشه سنگرش خدا را یافته

شهید گمنام _____ شعر و عرفان در محک قرآن

بود، انسس با سنگر از محبتش با خدا مایه می‌گرفت. شاید او را با عین الیقین دیده بود. در بحبوحه جنگ و در اثنای رد و بدل مرمی‌ها، غرش هواپیماهای بم افگن، صدا های مهیب توپ و تانک و صفیر گلوله های آتشین، وجد و شوق او بالا تر از وصف بود، احساس می‌کردی می خواهد بپرد و چون عقاب بر دشمن حمله برد، شاید او در چك چك شمشیر ها و سرنیزه ها، هشهش پیراهن حور بهشت را شنیده بود، شاید از ورای دود باروت و شعله های آتش میدان جنگ، رایحه بهشت بمشامش رسیده بود، شاید پیام داعی الی الله را از خلال صداهای مهیب انفجارات با گوش دل شنیده بود. حتماً می خواست زود تر به محبوب بیوندد، بیتاب وصال بود، خواستار باریابی به حضور محبوب با جامه های رنگین به خون شهادت.

همواره می‌گفت: اگر پرچم سبز توحید در کشورم به اهتزاز درآید، به آخرین آرمانم رسیده ام، پس از آن زندگی برایم مصروفیت اضافی خواهد بود، آه که او این آرمان را با خود به گور برد، او رفت، به سفر سرخ، با ویژه شهادت، بسوی محبوبش شتافت، آه صد آه که زندگی در پرتو حکومت قرآن را شاهد نشد، ولی او در این امر تنها نبود، دیگران نیز تا هنوز شاهد تحقق این آرمان نشدند و یا بدتر از همه از تحریف آرمانها و شعارها و اسائه به قربانی های شهداء درد می‌کشند، می بینند که اکنون قاتل شهید دست در دست وارث کذائی شهید، بر سفره واحدی نشسته و از ثمرات تلاش ها و قربانیهای شهدا تغذیه می‌کنند، کسیکه در آغاز انقلاب، انقلابیون واقعی را بدلیل شهامت ها و جسارت های شان به سفاهت محکوم می‌کردند، تلاش های شانرا بیهوده و بی ثمر می شمردند،

شعر و عرفان در محک قرآن _____ شهید گمنام

عملیات شانرا انتحاری و جنون آمیز می خواندند، و نه تنها از یاری با آنان خودداری داشتند، بلکه به دشمنان آنان پیام های دوستی می فرستادند، مبارزه مسلحانه را نفی می کردند و سازش و مداخلت با دشمن را سفارش می دادند، ولی پس از گسترش مقاومت و تقوییه احتمالات پیروزی آن، خود را انقلابی جازدند، به توجیه تبصره ها و موضع گیری های خصمانه شان در مورد مبارزات مسلحانه پرداختند و با رشد روز افزون مقاومت ادعای انقلابی بودن شان جدی تر می شد و کارش به آنجا رسید که خود را وارث شهداء بشمارد، سنگ دفاع از آنانرا به سینه بکوبد، عکس های جلی شهداء را در نمایش نامه های خود برافرازد، کسی را که دیروز شهید نمی شمرد، امروز سرور و سردار شهدا بحساب آورد. ولی نه برای آنکه به آرمانش تجدید عهد کرده بود و یا در راستای تعقیب راه شهداء تعهدی سپرده بود، بلکه برای استفاده از نام او و تغذیه از سفره ثمرات قربانیهای او، و اما در عمل، با قاتل شهید سازش کرد و در صف واحدی علیه یاران صادق و راستین شهداء به جنگ رفت، با کمونستها اداره مشترک تشکیل داد، با روسها آتش بس کرد، به (کی جی بی) تعهد سپرد، از روسها سلاح و مهمات و پول دریافت داشت، وارث پستی ها و دنااتهای کمونستها و قاتلان شهداء گردید.

خدا بر شهدای راستین و گم نام ما رحم کرد که شاهد این وضع دردناک نشدند، تسلط نفاق، تحریف آرمانها و شعار ها، دزد در لباس پاسدار، مفسد در قیافه مصلح، قاتل با ادعای خونخواهی شهید، دنیاپرست با جلوه خدا پرستی، یزید در جایگاه حسین، بیگانه پرستی با شعار های وطن پرستی؛ اگر با شهداء در بارگاه

شهید گمنام _____ شعر و عرفان در محك قرآن

عدل الهی رو برو شوند فریاد های داد خواهی شان را خواهند شنید
که:

از ما و آرمانهای مان بریدید ،
از خدای ما مأیوس شدید ،
به دشمنان خدا پناه بردید ،
خونهای ما را فروختید ،
از راه خدا بیراهه رفتید ،
برای اقتدار ننگین به هر پستی تن دادید ،
سازش ننگین با کمونست ها را پذیرفتید ،
در پرتگاه وابستگی به دشمن سقوط کردید ،
برای منافع بیگانه با هموطن و همکیش خود جنگیدید ،
همه چیز مردم را به غارت بردید ،
ستمگران و غارتگران را بر مردم مسلط کردید ،
کشور را به ویرانه مهیبی تبدیل نمودید ،
شعله های جنگ را بر افروختید ،
همه چیز ملت را به آتش کشیدید ،
با وجود همه خونخواه شهیدید !!
خدایا! به داد ما برس و فریاد های ما را بشنو و از آنانکه به
خون ما تجارت کردند انتقام بکش.

تو و آن اسپ تازی!

سوره العاديات در پارچه ادبی

آیا ندیدی که آن خیل اسپان برومند، چگونه با حرکت دست سواران شان، از جا پریدند، هر یکی در تلاش پیشی از دیگری، نفس زنان، از صدای خشمگین سینه اش درمی یابی که همه تاب و توانش را بکار گرفته، تا سریعتر از دیگری، آرایش را به سرمنزله برساند، چه سریع و تند می‌دوند، نمی بینی که از نعل سم شان، که با شدت برسنگ اصابت می‌کند، جرقه های آتش می‌افروزند، در این صبحگاه تاریک، چگونه بر آن ده، که همه باشندگان آن تا هنوز در خواب اند، هجوم بردند، باکی نداشتند که کسی در گوشه تاریکی، در کمین باشد، و ناگه تیری پرتاب کند، نمی بینی که چه گرد و غباری را با دوش تند و تیز و بی باکانه شان برانگیخته اند. چه شق دلیرانه اجرا کردند؟! دشمن را ناگهانی و صف بسته، پیش روی خود یافتند، حتماً با شمشیرهای برهنه، ولی با همه بی‌اعتنائی، در صفوف مزدحم آنان رخنه کردند.

تو و آن اسپ تازی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

آنگاه که این خیل از جا می پرید، می دیدی که هریکی، چگونه زیر پای سوار خود، با شور و شوق می جنبد، پا بر زمین می کوبد، با حرکات سر و گردن و جنب و جوش خود، نشان می دهد که سخت فرمانبردار و مطیع و منتظر اشاره از سوی آقا است، که بمجرد اشاره دست او، به آنسویی که امر می کند، به شدت خواهد دوید، و او را حتماً به هدفش خواهد رساند. راست گفته بود، حرکاتش ریاکارانه نبود، وعده هایش کاذبانه و فریبکارانه نبود.

بمن بگو: مگر اینها همه گواهی نمیدهند که تو ای انسان! در برابر پروردگارت، سخت ناسپاسی؟ اگر ترا با هر یکی از اینان، به قضاوتگاهی ببرند، مگر بر ناسپاسی قبیح خود گواهی نخواهی داد؟

در حالیکه تو، بیش از او، از احسانی که بر تو روا داشته است، از خیری که بحالت شامل کرده است آگاهی، و بیش از او آنرا می پسندی. او فقط اینرا می خواهد که آقايش بر سر او دست نوازش بکشد، ساق و گردنش را مس کند، آب و علف برایش تهیه بیند، و در برابر آن، این همه فرمانبرداری! این همه تلاش! این همه سخت کوشی! این همه جنب و جوش! در اجرای فرمان آقا! فقط يك حرکت دست! و تو خوب می دانی که احسان پروردگارت چه بی پایان است! و نعماتی که شامل حالت کرده است، چه بی حساب و اوامری که بتو داده است، چه صریح و مکرر!!

بیا بنگر که او چه می کند و تو چه؟ شاید این انسان کافر و ناسپاس نمی داند که قیامتی برپا خواهد شد و آنانکه در قبرها خفته اند، برانگیخته خواهند شد و به آنچه در سینه هاست، رسیدگی خواهد شد.

شعر و عرفان در محك قرآن _____ تو و آن اسپ تازی

بدون شك آنروز تحقق خواهد یافت، و او در برابر پروردگارش
خواهد ایستاد، و خواهد دانست که، پروردگارش آنروزی، بیش از
هرکس دیگری، از حال او باخبر تر است، میداند چه ناسپاسی کرده
است، و میداند که مستحق چه پاداشیست.

دمی با آسمائی

ای آسمائی! از نامردی هایت شکوه دارم، از عقب مرا به خنجر زدی، همه آهنت را بر من ریختی. چهار سال از تو بر من گلوله بارید؛ آیا آهنی و جوهری در تو باقی مانده؟ ترا در قلب خود جا داده بودیم؛ دشمنی در لباس دوست؛ همه ویرانی های شهر عزیزم کابل از دست تو بود. هر روز دهها خانه را ویران کردی و شب با غرور و تکبر با گردن کلفت، با صدای کره و نفرت انگیز خود اعلان می کردی که سنگرهای دشمنان را کوبیدم!! آیا خانه من سنگر دشمن بود؟ دوستی یعنی همین؟ مروت و مردانگی یعنی همین؟! آیا کوهها هم به اندازه تو پست می شوند؟ سایر کوههای افغانستان که چنین نبودند و با مردم خود چنین نکرده اند! در برابر دشمن به آنان پناه دادند، هر سنگشان سنگر شیرمردان کوهساران بود، تو مگر طبیعت غیر از کوههای افغانستان داشتی؟ تو مگر کمونست شده بودی؟ از نشرات تلویزیونی کمونستها که از فرق تو به فضا میرفت متأثر شده ای، بیرحمی، قساوت و بی مروتی را مگر از کمونست ها آموخته ای؟ بمن بگو در این چند سال دستت بخون چند نفر سرخ

شعر و عرفان در محک قرآن _____ دمی با آسمائی

شد؟ چند خانه را ویران کردی؟ چند مرمی تانک و بی ام بیست و یک پرتاب کردی، هزار، ده هزار؟ ده ها هزار؟ ... نه بیشتر؟ بیشتر؟ آیا بر آبادی های کابل رشک می بردی؟ آیا می خواستی کابل را چون خود بی سکنه بسازی؟ می خواستی انتقام بکشی؟ بر سنگهای که از تو گرفته بودند و تهداب خانه ای برای خود درست کرده بودند رحم نکردی!!

ای آسمائی! زمانیکه دشمن آمد چه شد که صدای کره تو خاموش شد، غرورت شکست، ساکت و خاموش، با گردن خمیده، ناظر هجوم دشمن بودی، تانک هایت را در اختیار دشمن گذاشتی؟! تو فقط شهامت جنگ با مردم مظلوم کابل را داشتی، نه با مهاجم را!!

آسمائی! آیا بیاد داری که "کابل شاهی" بر شانه های تو دیواری برمی افراشت، شیرزنی در زمره مردان به بیگار رفته کابل، که مصروف اعمار آن دیوار بودند، با صدای دردناک و خشم آگین خود فریاد زد: تا کی به ستم تن می دهید؟ تا کی زیر سنگ های آسمائی جان می دهید؟ هر یک تان سنگی بردارید و بفرق ستمگر بکوبید و به ستم پایان ببخشید، در پیشاپیش آزادیخواهان بر کابل شاه ستمگر هجوم برد و زیر سنگهای تو دفنش کردند. آیا نمی توانستی چون همان آسمائی غیور تاریخ گذشته کابل شیرمرد یا شیرزنی را در عقب سنگی پناه می دادی، تاریخ گذشته ات را بیاد می آوردی، بر نقش پای آسمائی سربلند قدیم گام می گذاشتی و ستمگر را سنگسار می کردی و مرا و خود را از شرش نجات می دادی؟؟ اما تو؛ برعکس، به ستمگر و نوکرش پناه دادی!

وقتی آتشی از آسمان می ریخت و گلوله ای بجواب گلوله های

دمی با آسمائی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

تو بسویت می آمد، ماهمه دعا می کردیم: خدا یا! آنرا آخرین مرمی
بساز، بسوی هدف رهنمایی کن. گوش ما را از صدا های مهیب و
مرگ آفرین آسمائی برای همیشه آرام فرما!

ولی خدای حکیم دعا های دردناک ما را نه به آن نحوی که ما
خواسته بودیم بلکه به نحوی دیگر پذیرفت، صدایت را خاموش
کرد، ولی پس از مدتی، خدا ذلت ترا می خواست، سرافکندگی ات
را در برابر دشمن!!

ای مرگ بر تو که برخلاف شهامت افغانیت در آغوش خود به
کمونست های بیرحم و به دشمنان میهن خود پناه دادی و حتی بر
فرق خود نشاندی و از شانه تو علیه من، من مظلوم که شامگاهان
در زیر سایه شرقی تو و صبحگاهان تحت سایه غربی تو بسر می
بردم، نشانه رفت.

تو نامردها را بر فرق خود نشاندی و بر اهل مظلوم کابل تحمیل
کردی.

هرگاه جریقه ای را بر شانه تو می دیدم که دود سیاه و صدای
مهیبی را در پی داشت، من و هزارانی چون من پشت دیوارها می
رفتند، میان تو و خود حایلی می گذاشتند و هر لحظه با چهره هیبت
زده منتظر می بودند تا ببینند کجا را نشانه رفته ای؟ کدام خانه ای
را ویران می کنی، بر سر کدام خاندان بیچاره سقف خانه اش را فرو
می ریزی، از کدام خاندانی قربانی می گیری و طفلش را بخاک و خون
می کشانی، سرپرستش را به گورستان می فرستی و یتیم و بیوه بجا
می گذاری؟! تا آنگاه که انفجارات انداخت های تو خاموش نمی شد
بر خود می لرزیدم و منتظر پیام مرگ از سوی تو بودم.

آسمائی! نمی دانم تو از کدام قوم و پیرو کدام مذهب بودی؟ هم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ دمی با آسمائی

بر سر شیعه گلوله های آتشین ریختی و هم بر سر سنی، هم خانه
پشتون را ویران کردی و هم هزاره و ازبك و تاجك را به خاك و خون
كشاندی؟ از عملكرد تو فهمیده می شود كه نه قوم داری و نه
مذهب!! زندگی با كمونست ها و تحت سیطره آنان نه برایت مذهب
گذاشته است و نه قوم!!

در همه کشورما هیچ کوهی جز تو با كمونست ها آشتی نکرد و
بر فرق خود به روسها و كمونست ها حتی مؤقتاً راه نداد، كوه پایه
های دیگر کشور ما سنگر مجاهدان مؤمن بود، پناه گاه مهاجران،
در اثنای حملات روسها بر دهات شان، هر دشمنی كه در تعقیب
مجاهدان و مهاجران بود، به كوهها رفته در زیر سنگ و خاك آن
دفن شده اند، ولی تو برعكس سازش كردی، تسلیم شدی، سنگری
برای دشمن بودی!!

یا تو از سرزمین افغان نبودی و در رگ هایت خون افغان جریان
نکرده، یا از افغانیت بیگانه شده ای و غرور افغانی ات را از دست
داده ای؟؟

آسمائی!

كاش مثل سایر كوههای غرور آفرین ما می بودی تا می گفتم:
تو ما را دوست داری و ما تو را، همواره سربلند باشی. ولی حال
ناچار می گویم: مرگ و ننگ بر تو و بر یاران بی دین و بدفرهنگ تو.

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

یادداشت:

اندرو موشن، ملک الشعراى بریتانیا، در واکنش به جنگ عراق، شعری تحت عنوان مرگ در بغداد سروده که باقر معین آن را به فارسی برگردانده است. برادر حکمتیار در جواب آن این پارچه ادبی را نوشته که خدمت عزیزان تقدیم می شود:

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

اندرو موشن عزیز! سلام
سلام به خشمگین فریادت
به پیام سرخ "مرگ در بغدادت"
آنجا سرزمین بهشت عدن رؤیائی
و اینهم داستان خونین ام البلاد

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرگ در بغداد

که مرگها در هر گامی در مرصاد
ولی عاجز از حکایت داستان درد و
شکوه از بیداد

در این وادی خونین
اینهم قلعه جنگی
مقتل ۷۰۰ اسیر دست و پا بسته
و در وسطش آن حفره مخوف
که زنده های نیم جان
افتان و خیزان
با دست و پای شکسته
از باران سرخ مرمی ام شانزده
به آن پناه بردند
که در آن تیل ریختند
آتش افروختند
و سوختانند

و این صحرا را که می نگری
دشت لیلی،
در آغوشش ده ها گورستان جمعی
ایستگاه کانتینر هائی حامل مرگ
که زنده در آن انداختند
و مرده از آن فروریختند
نه ده ها، نه صدها

مرگ در بغداد _____ شعر و عرفان در محك قرآن

هزاران

آیا به مسلخ لندن رفته ای؟!
و گاهی صحنه فروریختن کشته ها را دیده ای؟

روزی بی جهت تمنائی در دل نطفه بست

مصر بر بیان دردها

به مرد رشیدی در سرزمین فاتحان

زادگاه آزادی بخش ها!!

به محکومان آسیا و افریقا

دیروز با نخستین نسل توپ و تانک

و امروز با بی پنجاه و دو

با کروز و بم های لیزری

با تانک های "آبرامز" و "چلنجر"

تصویر شیراک را در البوم یافتم

گفتم نه

نه به او که میان مرگ های شبیه

به تفاوت قائل

با یک مرگ مخالف

و در دیگری شریک جرم قاتل

در یکی در بازسازی پس از مرگ

همگام با ویرانگر

در دیگری محروم از بازسازی و پرخاشگر

آری بازسازی

یعنی استعمار

مرا ببخش اگر می گویم:
سرمعمار این بازسازی را
این بزرگ رهبر باختر را
این بزرگترین آزادی بخش را
که پارسل های دیموکراسی را
از بی پنجاه و دو بی محابا فرومی ریزد
آری او را، بزرگترین دروغگو یافتم
حرکاتش چون بدمعاش
حرفهایش چون بدمست
جنگش با آزادیخواهان
جنگ با تروریزم
ادامه اشغال میهنم:
برای جلوگیری از عودت تروریزم!
آتش بر تظاهرات مسالمت آمیز
آتش بر هتل، بر محل خبرنگاران
بخاطر دفاع از خود
هجوم بر عراق
و حمله بر هر زمین دیگری
بدلیل دفع خطر احتمالی
و نابودی سلاح کشتار جمعی
آنچه نه بعد از اشغال همه عراق یافت
و نه در اثنای عبور از خط سرخ بکار رفت

مرگ در بغداد _____ شعر و عرفان در محك قرآن

ولی او حتماً آنرا می یابد!!

بمبارد بر مساجد

در اثنای نماز

بمبارد بر روستاها

در اثنای مراسم عروسی

برای کشتن يك دشمن

ده ها هزار کشته و زخمی

سی هزار بم و راکت

برای تعقیب ۵۵ مجرم

۲۵ هزار مقتول و مجروح

برای دستگیری نافرجام دو رهبر

و اینها همه برای "آزادی" و "دیموکراسی"!!

خون ده ها هزار انسان بی گناه

بهای این آزادی

گفتند: آزادی و دیموکراسی پدرت به کوییت؟

یا دیموکراسی کرزی؟

و یا دیموکراسی حلیفت به امارات و اردن و سعودی؟!؟

و یا دیموکراسی سلفت به مستعمرات افریقائی و آسیائی؟!؟

ولی اینجا ارمغان شان دیموکراسی جدیدیست

از نوع دیموکراسی های قرن نوزده

آنچه استادش بریتانیا، به مستعمراتش هدیه می کرد

دیموکراسی پال بریمر و جی گارنر!!

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرگ در بغداد

می گفت: عراقی ها منتظر آزادی بخش ها اند
اکلیل گل در دست، آماده استقبال
و چون جاده ها را خالی یافت
و در دو کناره آن
در هر وجب تل کشته ها
گفت: ترس از دیکتاتور
و بعد از سقوط دیکتاتور نیز
در انتظار نافر جام گل برگها ماند
و چون خیابانها را مملو از مردم خشمگین یافت
آتش گشود
در جواب نعره های نفرت انگیز ناسپاسها
که نه آزادی و دیموکراسی را پاس می گذارند
و نه به استقبال آزادی بخش ها می روند

پس از این همه فاتح شد
فاتح ویرانه ها
به بهای نفرین وارثین آنها
و شاهد غارتی به بزرگی تجاوز خود
به بزرگی تمامی غارتهای تاریخ
پرسیدند: چرا؟
چهره عبوس کرد و گفت:
عادیست! ترکیز بر آن ممنوع!
چون این نشانه آزادیست!
چون این نشانه خشم آزاد شده هاست!

مرگ در بغداد _____ شعر و عرفان در محك قرآن

در برابر دیکتاتور فقید!
نه عکس العمل شان علیه دیکتاتور فاتح!
برای فاتح ادامه جنگ تا تصرف همه شهرها، مهم
و سرکوبی دشمن در هر جا، اولویت
نه جلوگیری از غارت
و نه تأمین امنیت
مگر کافی نیست که تمامی چاه های نفت مصئون اند؟!
آری چنین است منطق هر فاتح اثنای جنگ
و شکست خورده مابعد جنگ
در افغانستان نیز پیروزی در جنگ را جشن گرفت
و پس از سال ونیم گفت: جنگ ادامه دارد
و به نخستین خواست دشمن تن داد
خروج نیروها از سعودی
نخستین مطالبه اسامه!!

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرگ در بغداد

مرگ در بغداد

مرگ در بغداد برگردانی است آزاد از شعری که اندرو موشن،
ملک الشعراى بریتانیا، در واکنش به جنگ سروده و باقر معین آن
را به فارسی برگردانده است.

از نینوا پیروز آمد

مرگ

لختی فرا رو ایستاد و گفت:

"اکنون بیا بشنو!"

این سرزمینها را که می بینی

نامی است از جایی که دیگر نیست

من پادشاه مطلقم اینجا

با خاک یکسان کردم آنجا را

آن سوی را بنگر!

آنجا بهشت عدن رویایی است

که در سحرگاهان

مرگ در بغداد _____ شعر و عرفان در محك قرآن

دستور دادم تا بدرانند
دروازه ها، دیوارهایش را
اینک ببین!
آن میوه رنگین و زیبا را
آویخته در باغ
می خواهی آن را؟ نه؟
دستان تو فواره خواهش
وسواس چیدن، خوردن و بلعیدنش
در چهره ات پیدا است.

بنگر کمی آن سوی تر!
در لایه های کودکی رنگ شن و خورشید
صحرای سوزان و سراب داغ
تو هیچ یادت هست؟
آن جا فرات و دجله جاری بود
و اینک
به جای رود
تا چشم می بیند
فضولات است.

آن سوی تر بنگر!
از برج بابل یاد می آری؟
شهری که پر باغ معلق بود
کاخی که گلهایش معطر بود

شعر و عرفان در محك قرآن _____ مرگ در بغداد

آرامش شاهنشهان
در لحظه های شادمانی و فراغتھا

افشانده ام من در هوا عطری دگر اکنون
عطری که یأس از روزگاران است
عطری که نومیدی است.

جایی که بر جا مانده
بغداد است
با کاخهای مرمرین و گنبد آبی
گلدسته های آسمانبوس و رواق نور
یا هر چه بر جا مانده از اعصار دیر و دور

اکنون به سویی چشم خواهم دوخت
وانگاه خواهی دید
بغداد را با شعله های خشم خواهم سوخت
خواهم سوخت.

سرود ملی _____ شعر و عرفان در محک قرآن

سرود ملی

شادگردان بار الها سرزمین آریان

معبد یکتا پرستان، سنگر دعوتگران
دفتر تاریخ عالم ثبت کرده نام او
معبر گیتی گشایان، مدفن اشغالگران
قله های شامخت را فاتحان چون سرکنند
سرنگون اینجا همیشه پرچم جنگ آوران
بت شکن های زمانه خفته در دامان تو
مکتب رزمندگان، موطن جنگ سروران
هر وجب از خاک پاکت سرخ از خون شهید
کشور آزادگانی، میهن حق پروران
شیرمردان مجاهد سربلند بر دوش تو
خاک نفرین ریخته ای بر جثه های چاکران
آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوایی نبوده بهره بی باوران

شعرو عرفان در محك قرآن _____ مرگ در بغداد

ناجی مستضعفان از شر استعمار تویی

عالم است مدیون ایثارت به حکم داوران

دام تقدیر می کشد هر قدرت مغرور را

روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

بسوی خدا می روم

مرا بگذار بسوی خدا می روم
به میقات موسی به سینا می روم
اگر در رهش صد بار بیفتم به رو
به صد شوق، چون طفل نو پا می روم
اگر پای یاری نکرد در سفر
به سینه فتاده چو دریا می روم
وگر باد تندی پر و بال بشکست
به بازوی همت به بال هما می روم
اگر همسفر بگذاشت در نیمه راه
خدیل گونه تنهای تنها می روم
من از رهنان کمین کرده غافل نیم
اگر روزها نشد، به شب ها می روم
من از پیچ و خمهای ره وافقم
که از طور در نقش پای موسی می روم
ز فرعون چه بیمی، ز هامان چه باکی!
اگر در مصافش به اذن خدا می روم

د مات وزرو خیل کی

هغه شپه مي هېره نه ده
آسره، تياره، اورده
ټول په ژور خوب وو ويده
هره خوا چوپه چوپتيا
هد پرې شانته فضا

د ژوندو دې هد پرې کي
نه خو ځښت شو چا ليدلی
نه ئې ځوړ شو اور بدللی
د مات ځلي په سر ناست کونگ
وازو سترگو سره وينس وو
خو ساکت او يخ وهلی

سپينکي فاختي وې غلې
برگ کارغان شور نه لو بدلي
وزر مات د عقابانو

د مات وزرو خېل کی _____ شعرو عرفان در محک قرآن

جگ پرواز نه و و لو بدلي

سیلی یخې د سپرې شپې
که هیبت د دې تیاری شپې
د ویدو د خوځولو په خاطر چا
د پرتو د هڅولو په غرض چا
نه پوهېږم چا راوینس کړم؟
نه پوهېږم څنگه وینس شوم؟

د ویدو د وینسولو
د پرتو د هڅولو
د کاروان د خوځولو
په دې هیله او خاطر مي
خپل وزرونه وڅنډل کلك
په وار وار مي په اوچت غږ
په هر چا او په هر لوري
دا نارې کړلې اوچتې:
که په منډه را وینس نشو خوبولو
که خوځښت ته تیار نشو یخ وهلو
ټول وزرونه کرخت کېږي
لنډې پښې مو کنگل کېږي
تنگین مرگ را ته کمین کي
سور صیاد را ته مرصاد کي

شعرو عرفان در محك قرآن _____ د مات وزرو خيل كى

باري ربه!

زما دا هيلې دي شپرازه
زما خوبونه دي رښتيا كړل
زما وزرونه دي پياوړي
زما غږونه دي رسا كړل

چي په چا كې څه شيمه وه
په كوم زړه كې د الوت چي تلوسه وه
په وزر كې ئې چي توان د الوتو وو
چي ئې عزم له تيارو نه د وتو وو
زما په غږ شو رايبداړه
خپل وزر به ئې ځنډلو
د الوت لپاره څرك او ناقراړه

د تياره سباوون هغه شور او ځوږ
د الوت لپاره هغه تيارى
د يوه بل د هڅولو هغه هڅي
هله هله له هر لوري په جگ غږ
نه شور ځوږ د دې سحر د هېرېدو دى
نه داستان د دې سفر د هېرېدو دى

زه اوچت شومه له ځمكې،
د سرلوړو خيل په ما پسې
ځنډ نه پرته ټول اوچت شوو په هوا كې

د مات وزرو خېل کی _____ شعرو عرفان در محک قرآن

هر يو پوه چي اوږد سفر لرو په مخکي
جگو غرو نه او بنتل لرو په مخکي
خړي ورېځي مو په لار کي
د رڼا په لوري تگ دئ له تور تم نه
د خپلواک او ډاډه ژوند او تودې هيلي
گران سفر دئ له ټاټوبي د ماتم نه

ما ويل له دغو تورو غرونو آخوا
آ د سره شامار د خالي،
جگي څو کي د مغرور غره
سر کوو بل لور ته اوږو
د سفر ياران هک پک شوو
لکه څوک چي خپل وزر کي
نه د لوړ پرواز زور گوري
نه سينه کي د اوږده سفر شور گوري
خو نه کوز شول نه په شا شول
نه له خپل څخه جلا شول

دنگ دنگ غرونه ټول زمونږ تر نظر لاندې
لوړې څو کي ټولې زمونږ تر وزر لاندې
ټولو غرونو نه تېر شوي
مزل پای ته نږدې شوی
سرمنزل راته له لرې ځان بنودلو
زړونه شوق نه درېدللو

شعر و عرفان در محک قرآن _____ د مات وزرو خیل کی

رنې اوبنکي د شادی مو
په لېمو کې رغېدلې

ناخاپي له يوې گونې نه
يوه بوډا، ضعيف، طماع
په پريوتې غږ نارې کړې
د سفر سترو ملگرو!
نور وزر نشو وهلی
نور مزل نشو کولی

په يوې ساه خو اوږد مزل نشو وهلی
مگر نگرورئ چې لاندې په دې خوړ کې
د مرغانو سيل کوز شوی
که له رنگه تور تور برېښي
خو زموږ له خپله برېښي

اندېښنې ئې را پيدا کړې
دې بلنې د ستړيا او کوزېدا
له ضعيف زړه خو تېدلې دې وينا
مخ مي واراوو ملگرو ته چې پام کړئ
د سفر صبور ملگرو اوچت گام کړئ
نه دا ځای د کوزېدو دئ
نه دا خيل د ملگرتيا
نور نويو وزر وهل دئ تر هدفه
نور نويو ساه اخستل دئ تر تم ځايه

د مات وزرو خېل کی _____ شعرو عرفان در محک قرآن

د ضعيف په رفاقت کي
د طماع متابعت کي
يو په بل پسې داسي کوز شول
چي ئې نه کتل زما خوا ته،
نه ئې غوړوو زما وينا ته
نه ئې پام وو د دې ډلي دود دستور ته
چي له خپل امام نه مخکي کوز بدل ئې
حرام کړي دي هر چاته

له ناچاري ورځي زه هم
هلته کوز شوم
پريشانۍ او انديښنې کي
د سپېره ډاگ يوې گونې کي

کله زړه راته ويل چي دا خپل پرېږده
له درني کرکي نفرت سره اعلان کړه
بې زاري د نيمې لارې له يارانو
يا پرواز کړه د الله په لور يوازي
يا په لته د بل خپل شه
د ملگرو مضممو وفادارو

زه لا نه وم فارغ شوی له دې فکړه
چي ناخپه ډزې پيل شوې

شعر و عرفان در محک قرآن _____ د مات وزرو خیل کی

له نبي لوري، له کين لوري
له شماله، له جنوبه
له ختيزه، له لوېديزه
له هغو لوريو هم
چي پناه ځای به مو گڼلو
ځيني پر بوتل په ځمکه
ځينو وخورل سرونه
د چا ماتې دواړه پښې شوې
د چا مات شولو وزرونه
ځيني والوتل پښې ماتې، وزر مات
سرو مرميو ئې بڼکي سوځولې،
د دښمن ناڅاپه ډزو وپرولي
زه هم والوتم ناچاره
د مات زرو، مات وزرو په دې خپل کي
دا دئ گورئ د هدف په لوري درومو

په دې هيلي چي دا خپل به بيا جوړېږي
د وفا صفا ياران به بيا غونډېږي
تش ځايونه به ډکېږي
دا کاروان به روانېږي
هغه ټول به ئې په ليکو کي ودرېږي
چي پياوړي ئې وزرونه
له شوق او مينې ډک ئې تاوده زرونه

بې رحمه گاونډی

گاونډییه خو بې رحمه!
له مېراني او حياء نه عاري خصمه!
د مظلوم گاونډی په ضد دي
له ظالم سره لاس مل کړي
د خپل قصر له جگ بام دي
زما جونگړي کي اور بل کړي
د دې اور د لگولو اور لگيت دي
زما ناپوه ماشوم په جيب کي واچولو
د تالان لپاره راغلې
په پلمه د اور وژلو

د دې مېني په ويچارو سردرو کي
سوځېدلي ئې کورونه
نسکور شوي ديوالونه
د يوه مات خلي په څنگ کي
د يوې وچي وني لاندي
ورانې شوې خونې خوا کي

شعر و عرفان در محک قرآن _____ بی رحمه گاونډی

خو شیبې مي آرام پرېږده
لږ د غور فرصت راکړه
يا د کرکي د اظهار لږ مهلت راکړه
له هغو چي ملک ئې وړان کړ
په خپل ولس کي ئې د وینو سیل روان کړ
زما د کلیو وړانولو په بها ئې
زما د ورونو د وژلو په قیمت ئې
د غلیم پوره ارمان کړ

لږ مي پرېږده د ستومانه خلکو خوا کي
چي جگړو ځورولي،
فقر و برې کړولي
ځوریدلي لږ د زړه خواله ته پرېږده
شړل شوي لږ خپل کور کاله ته پرېږده
له یوه بل نه ئې د درد پوښتو ته پرېږده
د زخمونو د علاج پوښتو ته پرېږده
پلار د زوی د پرهاړو لیدو ته پرېږده

هغه وړان هیواد چي تل ئې په لمن کي
کله گورو طوفانونه له ختیځه
کله تېزې سیلی راشي له لوېدیځه
کله سره سیلونه راشي له بنې لوري
کله واورو د مرگ چیغې له چپ لوري
ټول کورونه راویجاړ کړي

بې رحمه گاونډی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

ټولې ځالې کړي راورانې
لږ موقع راکړه چي ووايو په جگ غږ
لږ خاموش شئ سرو اورونو
لږ آرام شئ طوفانونو
ترڅو جوړې وړانې ځالې
ترڅو جوړ کړو وړان کورونه
ترڅو وځنډو له مخ نه تور گردونه

ما تا وده سلام ته پرېږده
د سر لوړې سروې پښو کي
چي ئې سروې تل اوچت
مخ ئې تل د آسمان لور ته
چي ئې نشي طوفانونه لږزولي
نه سيلی ئې شي د ملا تير کږولي
نه سيلاب ئې شي له ځايه خوځولي

د پښو ماتو وزر سوو په دې خېل کي
چي ئې ځالې طوفانونو وړانې کړې
سرو اورونو ئې منگولې وړيتې کړې
نه د ونو په شاخونو کښينستی شي
نه وهلی شي وزرونه
نه گامونه اخیستی شي
پرېږده واورو فريادونه يو د بل
پرېږده پاك کړو سره وزرونه يو د بل

شعر و عرفان در محك قرآن _____ بې رحمه گاونډی

د دعا او اسو پليو په څپو
اووم اسمان کي د عرش وړ وټکوو
او په چينغو چينغو و غواړو له خدايه
دا تياره شپه مو سبا کړې
د دښمن دا سرې لښکرې ټول په شا کړې
زمونږ دا مېنه نور خوندي کړې
له سيليو له طوفانه
د دې مېني زيړی منی
ته تلپاتې پسرلی کړې
او سمسوره پسرلی ئې
ته ايمن کړې له خزانه

زما گيله له غليم نشته
زه که ژاړم نو د دوست نادودي ژاړم
آچي غوږ کي ورته وويل غليم پت:
که بنيرازه ژوند دي خوښ وي زما خوا کي
که له غچ نه مې ځان غواړې په پناه کي
د ياغيانو د باغيانو قطار پرېږده
د سرتېرو، بې پروا او قمار پرېږده
د غليم په وينا بېل شو له دوستانو
په غوږو ئې کړه حلقه د غلامانو
د دښمن خپل ټوپک د ده په اوږه کېښود
زمونږ په لوري ئې خپل لاس په ماشه کېښود
دا دئ زمونږ وزرونه پښې ئې کړې راماتې

بې رحمہ گاونډی _____ شعر و عرفان در محک قرآن

وروستي نسل ته ئې تور تاريخ کړ پاتې

شعرو عرفان در محك قرآن _____ د پردو په ميو مسته!

د پردو په ميو مسته!

غوټې پرېږده دې درياب كې گوهر نسته
ستا رگو كې د مېړانې جوهر نسته
د كارغه په څېر خټلو كې لگيا يې
لور الوت ته دي پياوړې وزر نسته
ټوپك پرېږده، رباب واخله، نخا پيل كړه
ستا مسلك كې تر دې غوره هنر نسته
د پردو په خوسا ميو باندي مسته!
نور په موت كې د بادار درته زر نسته
خامخا به دا تياره شپه سبا كېږي
گمان مه كړه، شپه تلپاتې، سحر نسته،
لمر پرېوتی، ستوري تټ، لاره تياره ده،
ساربان نسته، د ترړميو سفر نسته

که دي خوا کي ټگمار پیر او خام ملا سته!
که صادق امام؛ رښتونى منبر نسته!
که جومات کي گڼه گوڼه د لمانځه وي
خدای پالونکو سره توره خنجر نسته!
داسې مه گڼه چي ستړي یا دوکه شول
نور نو دلته جبهه نسته، سنگر نسته،
چي لکونو شهیدانو خپل سر جار کړ،
سرو مرمیو ته تیار بل ټټر نسته!
راته مه گوره د هغه چا په سترگه،
چي په وینو کي ئې شور او شرر نسته
که خپانده مست سیندونه لاره خنډ کړي
گمان مه کړه په هیڅ ځای کي گودر نسته
د بل وړ له ټکولو پناه غواړو
له تا پرته خدایه! مونږ ته بل وړ نسته
او چي ستا نظر پر مونږ وي لویه ربه!
هیڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته
هیڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته

په اوبنکو لوند گربوان

چي له خدايه پرته وېره له چا نكړي
خدايه ما ته خو دا هسې خو ياران را
چي نه غر او نه ئې سيند د لارې خنډ شي
د اتلو همسفر و دروند كاروان را
چي وزر ئې د عقاب، زړه د زمري وي
باهمته، توريالي، مؤمن غازيان را
له دنښمن نه ئې چي وېره وي يا طمعه
له دا هسې يار ملنگري تل امان را
ستا په لار كي قرباني ته چي چمتو وي
اسماعيل غوندي سرتېري شاخلميان را
چي هم طمع او هم ويره ئې له تا وي
زمونږ امت ته خدايه هسې اما مان را
د فرعون مقابلې تسه تش لاس درومم
زما عصا ته د موسى د عصا توان را
بيا نمرود دئ اور بل كړي زما لپاره
په سره اور كي د خليل په خپر ايمان را

په اوبنکو لوند گريوان _____ شعر و عرفان در محك قرآن

که په ويني مي سمسور د اسلام بسن شي
زما په سر، سينه د غشو تېز باران را
چي مي ورځ وي د سنگر، شپه په دعا کي
ستا له ميني نه په اوبنکو لوند گريوان را

ملي ترانه

بناد آباد کړې باري ربه سمه غرد افغانانو
دا معبد د خدای منونکو، دا مرقد د شهیدانو
د ده نوم دئ لیکل شوی د تاریخ په زړه کي ښکلی
دا معبر د ښکیلاکگرو، دا مدفن د غاصبانو
فاتحان به څنگه سرکړي ستا د دنگو غرونو څوکي
نسکور شوی دلته تل دئ هر بیرغ د غلیمانو
روزل شوي ستا په غېږ کي د تاریخ بت ماتونکي
زیرنتون د فاتحانو، روزنتون د مخکښانو
هره لوېشت ستا د لمنې د شهید په وینو سره ده
ته هېواد د اتلانو، ته مورچل د مؤمنانو
یه لېمو دي قبول کړي گران گامونه د غازیانو
شیندې خاورې د سپکاوي به سر مخ د چاکرانو
دلته او سپنه ایمان دي ټکر شوي څو څو ځله
له ذلت نه پرته نه وو برخلیک د ملحدانو

تا تم کڙي طوفانونه، ٽول عالم ستا پوروڀي
ته ياورد مستضعفو، ته ناجي د بي وزلانو
د تقدير لومه ئي کاري غولبدلي ستا په لوري
د زوال نيټه چي راشي د زبرخواکو سرکبنانو

غلیمه!

ای غلیمه که می سر له تنه بپیل کړې
که سینه می په مرمیو راغلبپیل کړې
که می کور کلی ویچار کړې په بمونو
که وطن کی می روان د وینو سپل کړې
هری خوا ته د جگړو سور اور بل کړې
په سرو وینو کی لت پت می قوم او خپل کړې
نه به سر کړم درته ټیټ نه به تسلیم شم
که غوړونو کی می توی داغلی تیل کړې
تا نه مخکی دلته ډېرو سر خوړلی
ته به څنگه خپل تقدیر لدوی نه بپیل کړې

اي غليمه! _____ شعرو عرفان در محك قرآن

يوه شپيه به دلته تيره آرام نه كړې

كه ټول ځواك دي زما جگړې ته رابښكېل كړې

شعرو عرفان در محك قرآن _____ غليمه!

د علامه اقبال په اقتفا كي

قم ياذن الله

که حالت درته بدل برېښي زلميه! قم ياذن الله
نه آسمان دئ بدل شوی نه هم ځمکه! قم ياذن الله
د انا الحق نعره چي چا کره شررنا که پرون
ستا په رگ رگ کي ده دا وينه! قم ياذن الله
که په ماضي کي ئې وعدې وې د نصرت رښتونې
د لوی الله ده نن له تا سره دا ژمنه! قم ياذن الله
که په الله باندي ايمان کي يې صادق مسلمه!
نه به وېره کړې له بله نه به طمعه! قم ياذن الله